

سخن

مجله ادبیات و دانش و هنر امروز

۶

منوچهر بزرگمهر - نوذر پرنگ - مهدی تجلی پور -
سروش حبیبی - پرویز فاتل خانلری - ا. شنوا - رضا
سید حسینی - علی اشرف صادقی - بهروز صبا - قاسم
صنعوی - هوشنگ طاهری - محمدجعفر محبوب -
محمود مستجیر - فریدون مشیری - محمود نفیسی.

آبان ۱۳۴۹

۲۵ ریال

سخن

مجله ادبیات و دانش و هنر امروز

۶

منوچهر بزرگمهر - نوذر پرتگ - مهدی تجلی پور -
سروش حبیبی - پرویز ناقل خانلری - ا. شنوا - رضا
سید حسینی - علی اشرف صادقی - بهروز صبا - قاسم
صنعوی - هوشنگ طاهری - محمد جعفر محبوب -
محمود مستجیر - فریدون مشیری - محمود نفیسی.

فهرست

عنوان	از	صفحه
کوشش‌های فرهنگی	پرویز ناتل خانلری	۵۱۳
پس از غروب (شعر)	فریدون مشیری	۵۱۸
غزل	نودرپرنگ	۵۲۱
رضوائی و پنج‌اثر اخیر او	فیلیپ ونو ترجمه رضا سید حسینی	۵۲۲
داستان باغ وحش (شعر)	شارون نلسون ترجمه محمود مستجیر	۵۲۸
گزارش‌های سیاسی...	—	۵۲۹
تابستان (داستان خارجی)	ویلیام سارون ترجمه بهروز صبا	۵۳۵
از بین رفتن... (زبان‌شناسی)	علی اشرف صادقی	۵۴۳
بیابان تاتارها (فصلی از یک کتاب)	دینو بوزاتی ترجمه سروش حبیبی	۵۵۱
خزان (شعر)	فانی کشمیری	۵۵۸
موج و کشتی (داستان خارجی)	ژیلبر سز برون ترجمه قاسم صنعوی	۵۶۰
پیدایش میمون برهنه (۲)	موریس دسموند ترجمه مهدی تجلی‌پور	۵۶۵
در شرح حال ارباب معر که...	محمد جعفر محجوب	۵۸۲

در جهان هنر و ادبیات

۵۹۶-۶۱۳

ا برای خسرو و شیرین، جشن فرهنگ و هنر، نمایشگاه کتاب سازمان زنان، نقاشی: محمود مستجیر. پنجمین فستیوال بین‌المللی فیلم‌های کودکان: هوشنگ طاهری. سولژنیت سین، مرگ سه نویسنده، مرگ یک ناقد برجسته، سارتر و نشریه تازه او: قاسم صنعوی.

سخن و خوانندگان

۶۱۴-۶۱۷

نگاهی به مجلات

۶۱۸-۶۲۱

پشت شیشه کتابفروشی

۶۲۲-۶۲۶

سخن

آبان ماه ۱۳۴۹

شماره ششم

دوره بیستم

کوشش‌های فرهنگی

بحث است در این که آیا پیشرفت اقتصادی و رفاه معیشت در يك جامعه مقدمه و موجب پیشرفت فرهنگ است، یا فرهنگ شرط لازم ترقی اجتماعی و اقتصادی است. اما این نکته مسلم است که این دو امر باهم ملازمه دارند. جامعه‌ای که اکثریت افراد آن گرفتار عسرت معاش است مجال و فراغت پرداختن به امور معنوی و فرهنگی ندارد. از طرف دیگر در هر اجتماعی که از جنبه اقتصادی در مرحله رشد

است میان افراد آن يك نوع رقابت و مسابقه برای کسب درآمد بیشتر و زندگی آسوده‌تر یا تجملی‌تر درمی‌گیرد که خود مانع توجه به معنویات می‌شود. جامعه امروزی ما دچار چنین بحرانی است.

در این حال بر عهده رهبران اجتماع است که هشیار باشند و نگذارند که جامعه در امور پست مادی مستغرق شود و آنچه را که به ذوق و ذهن و اندیشه ارتباط دارد یکسره از یاد ببرد.

اما خوشبختانه در کشور ما هنوز شوق و دل‌بستگی به امور معنوی از میان نرفته است و با آنکه پرداختن به این مسائل اجر و پاداش مادی ندارد و مایه رفاه معیشت نمی‌شود شماره کسانی که قسمتی از عمر عزیز را در این کارها صرف می‌کنند کم نیست.

جای آن است که یکی از دستگاههای پهن و دراز دولتی با این مبالغ کلان که از درآمد ملی حاتم‌وار پخش می‌کنند لااقل گزارش جامعی از کوشش‌های فرهنگی که در کشور انجام می‌گیرد فراهم بیاورند تا هم نماینده قابلیت معنوی و فرهنگی ملت ایران و هم موجب تشویق دیگران به این گونه خدمات ارزنده باشد.

از جمله کتاب‌های پر ارزشی که اخیراً انتشار یافته است یکی فرهنگ اصطلاحات علمی است که در هشتصد صفحه تدوین شده و شامل اصطلاحات علوم ریاضی و نجوم و فیزیک و شیمی و جانور شناسی و گیاه شناسی و زمین شناسی است. در این کتاب هر يك از اصطلاحات علوم مزبور با دقت تعریف شده و معادل آن به دو زبان انگلیسی و فرانسوی نیز آمده است. این کتاب مورد استفاده و احتیاج همه طبقات است، از شاگرد و معلم، که با یکی از رشته‌های علوم جدید امروزی سرو کار دارند و نظیر آن در هیچ يك از کشورهای همسایه جز کشور شوروی تا کنون تألیف نشده است. از کشورهای شرقی تنها مصر است

که در آن چند نمونه از این گونه فرهنگ‌ها به زبان عربی تألیف و انتشار یافته است.

برای تألیف این کتاب بیست و چهار تن از دانشمندان در مدت پنج سال همکاری کرده‌اند و سردبیر آن، آقای پرویز شهریاری، است که در یکی از شعب بنیاد فرهنگ ایران به این خدمت بزرگ علمی پرداخته است.

دیگر از این جمله، کتاب فرهنگ اصطلاحات حسابداری است که اصطلاحات این رشته مهم و جدید علوم اقتصادی را دربردارد و علاوه بر تعریف دقیق، معادل انگلیسی هر کلمه را نیز ثبت کرده است. امروز که مسائل اقتصادی بر جهان حاکم است دانستن اصطلاحات این فن تازه و مهم و آشنائی با مفاهیم دقیق هر کلمه از لوازم اولیه کسانی که با این امور سروکار دارند شمرده می‌شود.

این کتاب نیز از طرف بنیاد فرهنگ ایران که به فرمان شاهنشاه و به ریاست عالیّه شهبانوی ایران تأسیس یافته، تألیف و منتشر شده است. اما از کتاب‌های دیگر که درخور ذکر است یکی «تحلیل ذهن» نوشته برتراند راسل فیلسوف بزرگ انگلیسی است که چندی پیش درگذشت و یکی از متفکران درجه اول این عصر شمرده می‌شود. آشنایی با اندیشه‌های بزرگان جهان امروز برای ایرانیانی که می‌خواهند در جریان فکری و عقلی روزگار خود قرار گیرند از واجبات است و جای خوشوقتی است که چنین کتاب‌هایی به دست مترجمانی دانشمند مانند منوچهر بزرگمهر به فارسی درمی‌آید، یعنی کسانی که با معارف ایرانی و اسلامی آشنائی کامل دارند و فرهنگ غربی را نیز دریافته و از آن خود کرده‌اند. هم خود معانی را درمی‌یابند و هم آنها را به بیانی که قابل فهم فارسی‌زبانان است نقل می‌کنند. باید آرزو کرد که امثال این دانشمندان در کشور ما بیشتر شود. این کتاب از انتشارات «خوارزمی» است.

جای آن است که از کتاب داستان‌ها و قصه‌ها نوشته استاد مجتبی مینوی نیز یاد کنیم. مینوی دانشمندی است که نظیر او را در روزگار ما کمتر می‌توان یافت و در آینده نیز مانند او بسیار نخواهیم داشت. مردی که در معارف ایرانی و اسلامی استاد مسلم است و با ادبیات و فرهنگ جهان امروز نیز آشنایی تام دارد. محقق عالی‌قدر است، اما این کتاب از جمله آثار ذوقی اوست. سی و چند حکایت است که بعضی از آنها تلخیصی است از آثار مهم ادبی مغرب‌زمین، مانند فاوست و پیرگنت، و بعضی دیگر خلاصه آثار ادبی فارسی از قبیل گل و هرمز شیخ عطار، و جمشید و خورشید سلمان ساوجی، و بعضی دیگر حکایت‌های تاریخی است که از منابع عربی و فارسی اقتباس شده است. آنچه در این کتاب قابل توجه است شیوه خاص نویسندگی است. انشای فارسی مجتبی مینوی سلیس و فصیح است و نمونه برجسته‌ای از انشای ادبی فارسی امروز شمرده می‌شود.

شعر فارسی در هند و پاکستان عنوان مجموعه‌ای است که شادروان مظفر حسین شمیم از برگزیده شعر فارسی گویندگان شبه قاره هندوستان فراهم آورده بود و اینک، پس از مرگ او، از طرف «شرکت نسبی اقبال» منتشر می‌شود. چنانکه ناشر کتاب در مقدمه نوشته است این تألیف «نمایشگر علاقه مفرط شعرا و ادبای کشور دوست و همسایه ما پاکستان به زبان و ادبیات فارسی است». در این کتاب نمونه آثار بیش از هفتاد شاعر فارسی‌زبان که اصلاً از مردم هندوستان بوده یا از ایران به آن سرزمین مهاجرت کرده بودند درج شده است، از مسعود سعد سلمان که در قرن پنجم هجری می‌زیست تا اقبال لاهوری بزرگترین شاعر پاکستان و ادیب پیشاوری که قسمت اخیر عمر خود را در ایران گذراند. مقدمه کتاب که سودمند است خالی از اشتباهات جزئی نیست. از جمله این که (در صفحه ۵) نوشته شده است که سعدی از کلام امیر

خسرو دهلوی و حسن دهلوی ستایش کرد . گمان نمی‌رود سعدی که ۳۵ سال پیش از امیر خسرو و ۴۵ سال پیش از خواجه حسن در گذشته است در باره شعر این دو شاعر اظهار نظری کرده باشد . متن شعرها هم خالی از غلط‌های چاپی نیست . اما با همه این نکات کتاب مورد ذکر نمونه بسیار خوبی است از شیوه شعر فارسی در هندوستان و ذوق خاص شاعران آن اقلیم در ایجاد مضامین و توجه به معانی لطیف و دقیق ، و باید منتظر بود که محققان ایرانی و پاکستانی درباره این شعبه بزرگ و مهم ادبیات فارسی در هندوستان تحقیقات و مطالعات عمیقی انجام دهند و بسیاری از نکات تاریک یا مبهم این شیوه شاعری فارسی را با اسلوب تحقیق علمی روشن کنند .

دیگر تفسیری از قرآن مجید است که به تفسیر کمبریج شهرت دارد . این کتاب گرانبها که از آثار نثر فارسی قرن پنجم هجری است و نسخه منحصر آن در انگلستان است نخستین بار از طرف پرفسور ادوارد براون در مجله انجمن سلطنتی آسیائی لندن معرفی شد (۱۸۹۴) و سپس از نظر نکات و قواعد دستوری مورد استناد بعضی از محققان ایرانی و خارجی قرار گرفت . اما این نسخه نفیس همچنان از دسترس اهل تحقیق دور مانده بود و معدودی از ایشان به عکس آن دسترس داشتند . از این نسخه یگانه تنها نیمی باقی است و آن شامل مجلدات سوم و چهارم از چهار جلد اصلی است که از سوره مریم آغاز می‌شود . مجموع کتاب شامل بیش از هزار و پانصد صفحه است که قسمت نخستین آن در (۷۰۰ صفحه) اینک منتشر شده و قسمت دوم بزودی انتشار خواهد یافت . کسی که همت به تصحیح و طبع این اثر پرارزش گماشته آقای دکتر جلال متینی استاد دانشگاه مشهد است که اهل ادب با نمونه‌های دیگر آثار او مانند کتاب بزرگ پزشکی به نام «هدایة المتعلمین» آشنا هستند . مصحح به استفاده از نسخه عکسی این کتاب قانع نشده و در

سفری به لندن اصل نسخه را مورد مطالعه دقیق قرار داده تا از اشتباهات جزئی که بر اثر ناخوانا بودن عکسها ممکن است پیش بیاید نیز احتراز کرده باشد .

گذشته از دقت فراوان که در تصحیح متن کتاب به عمل آمده مقدمه مبسوطی که درباره نکات دستوری و لغوی (در ۱۲۰ صفحه) به کتاب افزوده شده است متضمن فواید بسیار است . مصحح دانشمند که بر اثر تتبع و تحقیق ممتد و دقیق با خصوصیات نثر فارسی این دوران آشنایی کامل دارد در این قسمت با ذکر مثالها و شواهد متعدد بسیاری از نکته‌های لطیف نثر کتاب را استادانه دریافته و بیان کرده است . مسلم است که کتابی چنین ارزنده با این مقدمه مفید و دقت در تصحیح، گنجینه ادبیات کهن فارسی را به میزان قابل توجهی غنی‌تر کرده است . این کتاب نیز از جمله انتشارات بنیاد فرهنگ ایران است .

پ. ن. خ

پس از غروب

یکروز ،

– چیزی پس از غروب تواند بود –

وقتی ، نسیم زرد

خورشید مرد را

چون برگ خشک ، از لب دیوار ، رانده است

وقتی . . .

چشمان بی نگاه من ، از رنگ ابرها

فرمان کوچ را

تا انزوای مرگ

نادیده خوانده است !

وقتی که قلب من

خرد و خراب و خسته ،

از کار مانده است .

چیزی پس از غروب تواند بود ...

چیزی پس از غروب ، کجا می‌روم ؟

مپرس !

هرگز نخواستم که بدانم -

هرگز نخواستم که بدانم چه می‌شوم

يك سنگ ؟

يك غبار ؟

يك ذره رها شده ، در پهنه جهان

در سینه زمین ،

يا اوج کهکشان ؟

يا هیچ ، هیچ مطلق ؟

هرگز نخواستم که بدانم چه می‌شوم ...

اما ، چه می‌شوند ... ؟

این صدهزار شعر تر دلنشین ، که من

در پرده‌های حافظه‌ام گرد کرده‌ام

این صدهزار نغمه شیرین ، که سالها

پرورده‌ام به جان و به خاطر سپرده‌ام

این صدهزار خاطره

این صدهزار یاد

این نکته‌های رنگین

این قصه‌های نغز

این بذله‌ها و نادره‌ها و لطیفه‌ها ...

این‌ها چه می‌شوند؟

چیزی پس از غروب

چیزی پس از غروب من، آیا

برباد می‌روند؟

یا هر کجا که ذره‌ای از جان من رهاست

در سنگ

در غبار

در هیچ، ... هیچ مطلق!

همراه با من اند؟

فریدون مشیری

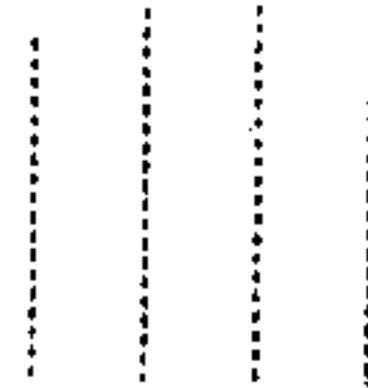
غزل

سیاهی شب ما در بیان نمی‌گنجد
که این ستاره در این آسمان نمی‌گنجد
ملال آینه ازهای و هوی خاطر خویش
حقیقتی است که اندر گمان نمی‌گنجد
چه شکوه‌هاست بدل ریگ جویباران را
که در ترانه آب روان نمی‌گنجد
وجود منتشرم را تلاطمی است که هیچ
به فکر قایق بی بادبان نمی‌گنجد
بیار لولی لول آن زلال لاگوی
که خواب در سر این روشن نمی‌گنجد
نشسته آینه‌ای در برم که پرتو آن
میان حجم زمان و مکان نمی‌گنجد

رضوانی

و

پنج اثر اخیر او



«رضوانی» نویسنده ایرانی نژاد فرانسوی که دو سال پیش با انتشار دو رمان به نام‌های «سالهای روشنائی» و «سالهای لولا» شهرت یافت. اخیراً با پنج کتاب پیاپی که منتشر ساخته دوباره موضوع بحث روزنامه‌ها و مجلات ادبی فرانسه شده است. برای اینکه خوانندگان «سخن» با این نویسنده و آثارش آشنا شوند در اینجا ترجمه مقاله‌هایی را که «فیلیپ ونو»^۱ در مجله «ماگازین لیتزر» نوشته است درج می‌کنیم.

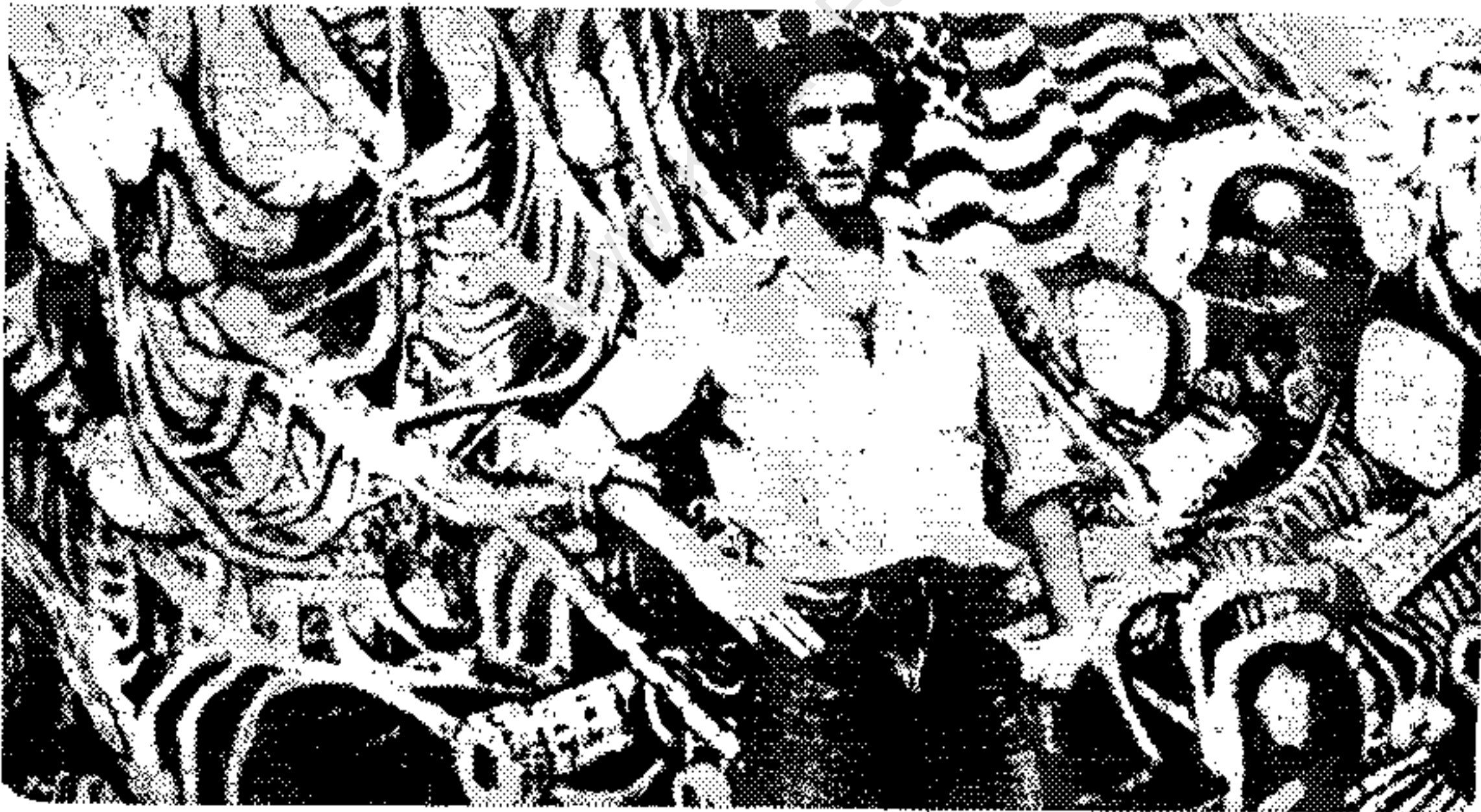
رضوانی، ترانه سرا و نقاش پرمایه، پس از «سالهای روشنائی» و «سالهای لولا»، اخیراً جزو انتشارات «کریستیان بورژوا» سه رمان موسوم به «آمریکانوئیاکها»^۲، «اغما» و «راه امریکا» و دو نمایشنامه موسوم به «بی حرکت» و «نمایشنامه درهشت تابلو» منتشر کرده است. این پنج اثر نه فقط شاعری بزرگ بلکه - بدون شك مهمتر از آن - مردی را برما آشکار می‌کند که در افکارش، در انتخاب کلماتش، در ابداع‌هایش و در هذیان‌هایش آزاد است. بین آثار او و اوهام قراردادی نویسنده‌ای که خود را در حصار فرهنگ خویش محصور می‌کند وجه اشتراکی وجود ندارد. رضوانی بر همه چیز تسلط دارد، او با چنان قدرت و شور و اشتیایی وارد ماجرای ادبی می‌شود که هر گونه مقاومتی را در برابر خویش ازمیان می‌برد. دنیای کهنه در زیر کلماتش ویران می‌شود. او سلاح برده‌ان وارد ماجرای ادبیش یا بهتر بگوئیم، ماجرای زندگیش می‌شود.

1- P. Venault

2- Les Americanoiaques

رضوانی در چهل سالگی دوست دارد خود را چنین معرفی کند : «مردی آزاد و در نتیجه بدون تخصص . نه نقاش ، نه موسیقیدان ، نه رمان نویس ، بلکه بیش از هر چیزی شاعر ...» از اینرو می گوید : «اگر عمل نقاشی ، نویسندگی یا تعهد سیاسی را به عنوان ثمره کشش مشترکی در نظر بگیریم که در برابر موقعیت های آفریده پاره ای از افراد مورد تحقیر قرار گرفته است ، من بین نوعی نقاشی ، نوعی ادبیات یا نوعی تعهد سیاسی مرزی نمی یابم.»

برغم هر آنچه بگویند و یا بکنند ، هیچ چیزی مانع این نمی شود که فکر کنم این فراوانی مطلب و این شور و هیجان که سبب می شود خواننده ، هزار صفحه یکی از رمان های او را با شوقی آسمانی بیابد ، به هیچ وجه منافای تسلط بی حد او در دادن ساختمان محکمی به داستان هایش نیست . در نظر اوصفت اصلی رمان ، پر مطلب بودن آنست : «و برای این منظور رمان باید چنان قطور باشد که خوانندگان با قریحه را جلب کند تا آنها نیز با نوعی شوق و سخاوت به کار آغاز کنند . نباید «هنرمند مآبانه» باشد . باید قالبی آزاد و نرم داشته باشد و سبکی که می توان گفت برافروخته می شود و رنگش می پرد.»



اگر لازم باشد که داستان های رضوانی را تحلیل کنیم ، باید بگویم که این آثار ، رمان های استعاری است . به عبارت دیگر نویسنده در تمام این متون به استعاره و کنایه توسل جسته است ، یا بهتر بگویم به یک رشته عناصر توصیفی روی آورده است که هر کدام آنها مربوط به یکی از جزئیات اندیشه ای است که قصد بیان آنرا دارد . به این توصیف و تحلیل باید یک طنز خشن را نیز افزود ،

همچنین تغزلی را که عبارت از نوعی عشق دیوانه‌وار به‌زندگی است : عشقی شدید تا آخرین نفس.

اکنون به‌هریک از این آثار می‌پردازیم:

امریکا نوئیالدها - زن و مرد پیری هستند و به‌مرحله‌ای رسیده‌اند که می‌توان آنرا «وحشت از امریکا» نام داد. «سپریوش»^۱ و «لوپیت»^۲ تصمیم گرفته‌اند خودشان عدالتی را اجراء کنند که امریکای سیاستمداران و نظامیان را به‌لجن بکشد. درعین‌حال ملوانان امریکائی را که در «کان» لنگرانداخته‌اند بکشند و نیز دست به‌کار نمونه‌ای بزنند تا تشکیلات نفرت‌آور و زورگویانه‌ای را که خشونت و پول بر آن فرمانروائی می‌کند و انسان را بسوی اردوگاههای مرگ تازه‌ای می‌کشد رسوا کنند، اما عشق به‌میدان می‌آید و بر هر گونه استهزاء و رسوائی و اتکاء پیروز می‌شود و درعین‌حال که زندگی این‌دو ولگرد پیر را روشن می‌سازد، سرتاسر کتاب را درمی‌نوردد و زیبائی و مفهوم دیگری به‌کتاب می‌دهد.

اغماء - سرگذشت غریبی است. شخص مضحکی بنام «سیروس» که در بیمارستانی بسر می‌برد، خود را به‌جای یک سیاره می‌گیرد. در مغز این انسان محقر شده، هذیان‌گو، پوچ و درعین‌حال پرشور و آتشین، همراه باشکندجه‌های نگهبانان و ملاطفت زنان آنان، و نیز بر اثر آمپول‌هایی که درخفا به‌خود تزریق می‌کند، ماجرای شکل می‌گیرد. این آمپول‌ها او را در حالت اغمائی با شدت و حدت متفاوت فرو می‌برد و این اغماها مفری است برای گریز از حماقت و خشونت‌های اطراف او را فرا گرفته است جلوه‌ای است از دنیائی شگفت که همه کلیدهای آن تنها در دست خود اوست و باورود در آن همه سوابق را پشت سر می‌گذارد و از آنها دور می‌شود؛ مادری بکلی مفلوج و از دست رفته که یک پستان و نیم از معده را ندارد، بازوی راستش تکان نمی‌خورد و تخمدان‌هایش معیوب است و خلاصه ۷۹ درصد وجودش از کار افتاده است. پدری که روسی حرف می‌زند و تلوتلو می‌خورد و با هر چه در سر راهش است تصادم می‌کند. «سیروس» در جنون خود و در گناههایش نظام تازه‌ای برای همه چیز می‌دهد: نظام عشق دیوانه‌وار.

راه امریکا - قطورترین رمانهای رضوانی، که شاید زیباترین و پالائیده‌ترین آنهاست و درعین‌حال نومیدانه‌ترین آنها در جستجوی حقیقت و عشق، و صریح‌ترین و خشن‌ترین آنها در افشای حماقت و خشونت. سیصد صفحه انفجار از

هر نوع و آکنده از جنایت‌ها و استثمارهای شرم‌آور و کثیف کتابی است که در آن رمز و استعاره شاعرانه‌تر از همیشه و هیجانهای عشق نمایشی‌تر از همیشه است. جنسیت و «اروتیسم» در آن موج می‌زند، اما به صورت خط مداومی از زندگی درهم ریخته و سرخورده، مانند نکته‌ای که هم سطح با نکته دیگر ادامه می‌یابد و شاید برای این است که مفهوم مورد نظر نوشته را بیشتر متبلور کند به صورت مداوم با اشغال گروپر ضد تهاجم دائمی که او را به تدریج نابود می‌سازد در مبارزه است. تلاشی است بسوی زندگی بسوی روشنائی و نوعی تولد دوباره...

و اما دو نمایشنامه رضوانی، یعنی «بی حرکت» و «نمایشنامه در هشت تابلو» هر چند که تعدادی از صحنه‌های «راه امریکا» در آن‌ها تکرار می‌شود، به صورت «ضحک‌های غم‌انگیز، نومیدانه، اضطراب‌آور و هیجان‌انگیز نوشته شده است که حتی گاهی گریه‌آور است. هر صحنه تصویری است از یک تأثیر وحشت و نومیدی. خلاصه، شکستی نفرت‌آور. در قلمرو نادانی، همه دیوانگان فرمانروایند. چه چیزی هیجان‌انگیزتر از زن و مرد پیر نمایشنامه «بی حرکت» که می‌کوشند پیر شوند بی آن که بالغ شوند. و چه چیزی شوهر از گانگستر نمائی بنام «هزارپا» و با رفتار «موسولینی» که پیر مردی را وادار می‌کند پاشنه چکمه‌هایش را بلیسد؟ «خطرناک‌ترین بیکارگی‌ها و فعالیت‌ها! انسان وقت تلف می‌کند و بعد فکرمی‌کند و هر چه بیشتر فکرمی‌کند بیشتر وقت تلف می‌کند و هر چه بیشتر وقت تلف می‌کند بیشتر...»

مثلاً: دانشجوها! آنها فکرمی‌کنند و فکرمی‌کنند و فکرمی‌کنند، بعد در یکی از روزها ناگهان می‌پرند و گلوی شما را می‌گیرند... اینجا از این خبرها نیست! ما برای وقت گذرانی سرگرمی کوچکی برای هر کس پیدا کرده‌ایم. یک سرگرمی که اسمش را «کار» گذاشته‌ایم.

این جا از بی‌کاری خبری نیست. در برابر کار کمی پول بشما خواهیم داد و باین ترتیب بازی ادامه خواهد یافت. منطقی نیست؟ خوب، پس برای شروع چه کسی می‌خواهد برای من «کار کند»؟ هیچ کس؟ ولی هر کس می‌داند که زندگی در دره نفرت‌ها، بازی وحشتناکی است. خوب، چه کسی حاضر است کفش‌های مرا واکس بزند؟ هزار سکه می‌دهم! و از این لحظه است که هجوم بیرحمانه استعمار با موجی از پول و خشونت و مرگ آغاز می‌شود.

مسلماً این نوع غیرعادی معرفی مبارزه طبقاتی را همه کس قبول نخواهد کرد. ولی آنچه مسلم است کار رضوانی همراه با توانائی و استعداد است... با این همه آنچه در این جا وضع شده است، سر تا پا می‌تواند به رویای

ساده‌ای بدل شود ، به نوعی اشتباه باصره بی‌پایان مانند آن جعبه‌های پنیر که بر روی آن‌ها عکس گاوی هست که گوشواره‌هایی از جعبه‌های پنیر بر گوش دارد که بر روی آن‌ها ... و بدینسان گوئی نویسنده حتی وقتی که کتابش تمام می‌شود در قدرت این صدها صفحه‌ای که باخشم و شور و عجله نگاشته شده است شك می‌کند. گوئی رضوانی در پایان هر کتاب آگاهی می‌یابد که نوشته نیز مانند نقاشی ، وسیله نامطمئن و مضحکی برای بدست آوردن آزادی است . وسیله‌ای کم‌دوام برای ایجاد آزادی در مغز خویشتن ...

آیا برای چه مدتی ؟ بی شك تصادفی نیست که در پایان «اغما» این جمله داستانیفلسفی را می‌خوانیم : «... آنگاه پیش شما اعتراف خواهم کرد که انسان تنها يك وسیله خواهد داشت که آزادی را در مغز خود بسازد، و آن عبارت از این است که عقل خود را بیازد و گاه لاد یوانه شود.»

ترجمه : رضا سید حسینی

چند بیت از صائب تبریزی

می‌شود قدر سخن سنجان پس از رفتن پدید
جای بلبل در چمن فصل خزان پیدا شود

یار بی‌پرده کمر بست به رسوائی ما
ما تماشائی او خلق تماشائی ما

به داد من برس ای عشق بیش ازین می‌پسند
که زندگانی من صرف خورد و خواب شود

داستان باغ وحش

امروز روزی است
که رام کنندگان در قفس‌ها را گشودند
و پلنگ‌ها را رخصت دادند تا خارج شوند و بازی کنند

امروز روزی است
که تو نزد من آمدی
با پیگناهی ناب چشمانت
و انگشت راست
به قلب برهنه من اشاره کرد و گفت :
«ترا می‌شناسم
نباید بترسی»

امروز روزی است
که تکشاخان* پرواز کردن می‌آموزند
که کبوتران دست‌آموز به آشیانه بازمی‌گردند
که گلها نمی‌خشکند

فردا ترا در خیابان می‌بینم و می‌گویم :
«دیروز روزی بود...»

شارون نلسون**

ترجمه محمود مستجیر

* Unicorns که به فارسی تک‌شاخ و در عربی آن را واحد القرن یا وحید القرن می‌گویند در افسانه‌های باستانی حیوانی بوده است شبیه اسب با این تفاوت که شاخی در پیشانی و دمی مانند شیرداشته است .

** Sharon Nelson

گزارشهای سیاسی میرزا ملکم خان

در شماره ۲ سخن (تیرماه ۱۳۴۹) یکی از گزارشهای سیاسی میرزا ملکم خان ناظم الدوله را، هنگام مأموریت او به سمت سفارت ایران در لندن، درج کردیم. اینک گزارش دیگری از او به خط منشی سفارت، که ضمیمه نامه‌ای بوده و عنوان ندارد؛ و شاید رونوشتی از اصل است که برای مدیر کل اداره انگلیس در وزارت امور خارجه، یعنی میرزاخانلرخان اعتصام‌الملک، فرستاده بوده است. نسخه اصل این گزارش را نیز آقای غلامعلی محمودی، یکی از نوادگان مرحوم اعتصام‌الملک، برای ما فرستاده‌اند و از این لطف ایشان تشکر می‌کنیم.

نمره ۱۴

با سفیر کبیر المانیا که از مشاهیر عقلای آن دولت است رفیق و محرم شده‌ایم. مجالس مفصل باهم مذاکرات داشته‌ایم. مطالبی که از صحبت‌های ما می‌توان خلاصه کرد از این قرار است:

دولت پروس خیلی اصرار داشته که میان روس و انگلیس به هم نخورد زیرا که المانیا هم به انگلیس و هم به روس احتیاج دارد و در صورت مخالفت این دو دولت حکماً دوستی یکی از این دو دست المانیا خواهد رفت. این سفیر محرمانه به من می‌گفت خیلی سعی کردم که امپراطور روس را به این مقام بیاورم که از روی صدق و صفا با وزرای انگلیس داخل مذاکرات بشود و گله‌های طرفین را به خوشی رفع کند. اما امپراتور تمکین نکرد و هرچه کردم داخل مذاکرات نشد و خیلی خبط کرد که کارچاکوف را با خود به لندن

نیاورد و از این حرکت و سکوت خود بدگمانی و برودت انگلیس را بی جهت زیاد کرد .

بنده در مقام های مختلف و با عبارات مناسب این معنی را درست به سفیر حالی کردم که امپراتور روس خیلی فهمیده حرکت کرده است . شما که المانیا هستید نمی دانید چقدر زور دولت روس را زیاد کرده اید . کمر انگلیس را شما شکسته اید بی آن که خبر داشته باشید . ایلچی به اضطراب پرسید که ما به انگلیس چه کرده ایم ؟ گفتم :

از پولطیک روس در مشرق اطلاع دارید و می دانید که جزو اعظم این پولطیک و وسیله بزرگ اجرای آن این است که روس بتواند انگلیس را در هندوستان مضطرب و متزلزل بسازد . صد سال است که انگلیس و روس در آسیا از برای مقابله هم دیگر تدارک می بینند . دولت روس نسبت به انگلیس زیاده از وصف با احتیاط حرکت می کرد و به آن نقاط مهمه که در آسیا مدتی بود حسرت ضبط آنها را داشت و هیچ جرأت نمی کرد که نزدیک بشود حالا به اطمینان دوستی و اتفاق المانیا می خواهد همه آنها را ضبط بکند .

جزو بزرگ قدرت انگلیس فرانسه بود . شما این قدرت را از میان برداشتید . دولت انگلیس حالا در مقابل روس به کلی تنها و بی همدست مانده است و از آن طرف دولت روس علاوه بر این که از شر فرانسه آسوده شده است مثل المانیا یک حامی و همدست پیدا کرده است . دیگر از سمت فرنگستان هیچ باکی ندارد و بی آن که هیچ اعتنایی به انگلیس بکند در آسیا مقصودات دیرینه خود را به اطمینان تمام پیش می برد . بلی المانیا از دوستی روس فایده برد اما هنوز شما نمی دانید که روس از دوستی المانیا چه فایده های بزرگ می برد . عوض يك خدمتی که روس به شما کرد حالا شما بی آن که ملتفت بشوید صد خدمت بزرگتر به روس می کنید که موازنه دنیا را در آینده بکلی مغشوش خواهد کرد . اگر این خدمت های بزرگ را به روس دانسته و فهمیده می کردید از برای شما چندان عیب نمی داشت زیرا که آن وقت عوض این خدمات بزرگ شما هم از روس همان قدر فواید مطالبه می کردید . اما یقیناً شما این خدمات را مفت و ندانسته و از روی غفلت می کنید زیرا که محال می دانم که المانیا از روی علم و دانسته راضی بشود که روس تمام آسیا را مسخر بکند و ایلات بی شمار آسیای وسط را با نظام فرنگی برسر آلمانیا بریزد .

هر يك از این مطالب که مفصلاً و به دلایل مختلف شکافته می شد معلوم است که سفیر المانیا را چه طور بیدار و مضطرب می کرد . هر دقیقه با صد تحسین فریاد می کرد که شما يك پرده بزرگی که در پیش روی ما بود برداشتید و يك دنیای تازه از برای ما

باز نمودید. پولطیک و حرکات روس نسبت به ما حالا درست معلوم می شود. خود ایلچی از برای صدق این مطالب ملتفت صد نکته دیگر می شد. مثلاً می گفت حالا می فهمم چرا دولت روس جمیع اخبار ترکستان و شرح حرکات خود را در آن سمت، اول در برلین نشر می دهد. مقصودش این است که به انگلیس حالی بکند که آن چه در ترکستان می شود به تصدیق المانیاست. ما هم که از این خیالات و زیرکی های روس بی خبر بودیم ندانسته مقوی تدبیر او می شدیم. می گفت معنی بعضی از اطوار وزرای انگلیس که از برای من مسئله مجهول بود حالا درست می فهمم. مثلاً این وزرای انگلیس در هر کار با من به محرمیت تمام حرکت می کنند. جمیع مسائل بزرگ را بی پرده پیش روی من می گذارند. اما در مسایل مشرق نمی خواهند با ما یک کلمه حرف بزنند احتیاط حضرات در این مطالب از برای ما مایه تعجب شده بود. حالا می فهمم که روس ها به تدبیر، ذهنی اینها کرده اند که ما در جزو مصدق حرکات روس و شریک پولطیک آن دولت هستیم. چون ما از اصل مسئله و از تدبیر باطنی روس خبر نداشتیم می بینیم بی آن که ملتفت باشیم آلت این تدبیر و اسباب این اشتباه کاری روس شده ایم، در ضمن بیان این مطالب ایلچی در عالم محرمیت تفضیلات می گفت که ما در جنگ فرانسه بی طرفی روس را لازم داشتیم ولیکن خوب می دانیم که دشمن طبیعی ما روس است.

دولت روس در فرنگستان به اول دولتی که حمله خواهد کرد پروس است. حالا این دو امپراتور با هم رفاقت و اتحاد شخصی دارند. اما من شش سال در روس بوده ام. بیسمارک هم در روس بوده است. ما هر دو خوب می دانیم که المانیا حکماً باید با روس یک روز بجنگند. به این جهت ما هرگز راضی نخواهیم شد که روس قدرت خود را در مشرق یا در هیچ سمت دیگر زیاد نماید. در فقره بحر سیاه ما مجبوراً در آن وقت جنگ سکوت کردیم اما از آن وقت دیگر ما پولطیک روس را در امور مشرق به هیچ وجه تصدیق و تقویت نکرده ایم. روس ها می خواهند چنان وانمود بکنند که در امور عثمانی با آنها اتفاق و شراکت داریم. یقین بدانید که این شهرت دروغ است. ما باید دیوانه باشیم که راضی به پیشرفت خیالات روس باشیم. مصلحت المانیا در این است که نگذاریم دولت روس از هیچ سمت دیگر کسب قدرت تازه بکند. اگر ما بگذاریم که دولت روس در سمت آسیا پیش برود و ایلات چنگیزی را به واسطه راه آهنی خود با توپ کروب بر سرحدات ما بریزد عین سفاهت خواهد بود و انکهی ما با دولت انگلیس هرگز مایه منازعه نخواهیم داشت و قدرت انگلیس را از برای ترقی دنیا و از برای مصلحت المانیا لازم داریم. چه طور می شود ما راضی بشویم که دولت روس

برود در آسیا دولت باین شایستگی را برهم بزند و بعد وقتی که ما تنها ماندیم به واسطه وسعت قدرت خود ما را از هر طرف احاطه نماید. این مذاکرات ما خیلی مفصل تر از اینها بوده است و عظم این مطالب از برای ایلچی بیش از آن چه تصور بفرمایید محسوس و مؤثر شده است. هفته ای دو روز بنده را مخصوصاً مهمان می کند که این مسایل را درست به او حالی بکنم بشروح چند به بیسمارک نوشته است و اصرار دارد که المانیا يك سفیر مخصوص مأمور و مقیم تهران بسازد. می گوید تعجب می کردم که این اوقات انگلیس ها چرا این قدر از روس ها دل پر هستند اما حالا که این مسایل مرو و هرات و رود اترک این طور شکافته می شود می فهمم که انگلیس ها چقدر حق دارند. حالا می فهمم که جمیع تدابیر و حرکات روس در ترکستان از برای تصرف رود اترک بوده است و اگر من وزیر انگلیس بودم قطعاً از برای این مسئله اترک با روس بلا تأمل اعلام جنگ می کردم؛ زیرا که روح تصرفات انگلیس در هند بسته به این نقطه اترک است. گفتم انگلیس ها صدسال است اهمیت این نقطه را فهمیده اند و یقین بر سر این مسئله هنگامه می کردند. اما چه کنند که حالا تنها مانده اند و شما طرفدار روس شده اید. شما فرانسه را در میدان جنگ تمام کردید و حالا در کار هستید انگلیس را هم بی آن که ملتفت بشوید به واسطه پولطیک خود تمام می کنید. بر حقیقت این مطلب خیلی اظهار تأسف نمود و گفت باید هر طور هست در فکر اصلاح شد. دولت روس خوب می داند که این اتحاد ظاهری میان روس و المانیا چندان طول نخواهد کشید به این جهت تعجیل دارد تا این اتحاد بر حسب ظاهر باقی است از یمن آن کار خود را هر قدر بتواند در مشرق پیش بیندازد. اما می گفت یقین بدانید که این دل پری و بغضی که در انگلیس ها این اوقات مشاهده می کنم بی اثر نخواهد ماند. من در انگلیس متولد و بزرگ شده ام و انگلیس ها را خوب می شناسم اوایل بر سر هر جزمی حرکت روس روزنامه های این جا معرکه می کردند و حالا روس ها به این آشکاری بی مجابا^۱ در آسیا پیش می روند و روزنامه های انگلیس ابداً يك کلمه اشاره نمی کنند و همین سکوت عامه خلق دلیل است که بر عظمت خطر ملتفت هستند و حواس خود را سخت جمع کرده اند و از برای شاهد این معنی نقل می کرد که پریروز رفتم به دکان يك نقشه فروش که يك نقشه ترکستان بخرم نقشه فروش هیچ نمی دانست که من کیستم. با وصف این به محض این که داخل دکان شدم گفت که آمده اید نقشه ترکستان بخرید؟ تعجب کرده گفتم:

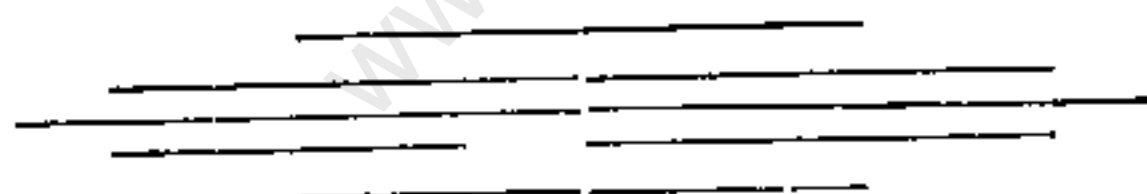
بلی . رفت يك نقشه تر کستان آورد که تر بود گفتم چرا این طور تر است؟ گفت الان از چاپ بیرون آوردیم . زیرا که در این هفته این قدر از این نقشه می‌خرند که علاوه بر فروش نقشه‌های موجودی لابد شده‌ایم شب و روز نقشه تازه چاپ بزنیم . ایلچی می‌گفت از همین می‌توانید بفهمید که بزرگان و عقلای انگلیس به چه درجه مشغول این مسئله اترك شده‌اند و بخصوص در این نقشه‌ها سواحل اترك و گرگان را به رنگ مخصوص مجسم کرده‌اند که چشم ارباب مطالعه فی الفور بر آن بیفتد . ایلچی از من سؤال می‌کرد که دولت ایران چرا در این مطلب بزرگ سکوت دارد . گفتم : سکوت ما هم تقصیر شماست . بعد از آن که شما این طور با روس متفق باشید دیگر کدام دولت است که بتواند در مقابل روس حرفی داشته باشد ؟ اول ما به اطمینان انگلیس و فرانسه صاحب رأی بودیم و می‌توانستیم حقوق خود را اقلاً بزور دیپلماسی نگاه بداریم . اما حالا که روس‌ها را هم بر فرانسه ، هم بر انگلیس و هم بر عثمانی سوار کرده‌اید دیگر ما چه می‌توانیم بکنیم . اتحاد شما با روس کل اوضاع دنیا را مغشوش کرده است و بخت روس چنان آورده است که شما هم که می‌گویید دشمن طبیعی روس هستید بی‌آن که ملتفت بشوید بهترین اسباب ترقی روس شده‌اید . روس به قدری که از شهرت اتفاق شما در مشرق فایده برده و می‌برد از ده فتح بزرگ خود نمی‌توانست آن قدر فایده بردارد . اقلاً اگر شما ملتفت بودید که چه خدمتی به روس می‌کنید آن هم طوری بود . اما تأسف در این جا است که خود شما هم نمی‌دانید که روس‌ها از شما چه فایده‌های معظم بر می‌دارند که همه در آخر بر ضد شما صرف خواهد شد .

این قدر را عرض می‌کنم که ایلچی غرق این خیالات شده است و الان عمده خیالش این است که دولت خود را بیدار بکند . قطعاً این تحقیقات و مذاکرات بی‌اثر نخواهند بود . دور نیست چنان به نظر بیاید که ایلچی المانیا عمداً داخل این مذاکرات شده و در باطن با روس‌ها متفق باشد . قطعاً این طور نیست . محققاً این ایلچی و عقلای المانیا روس را دشمن طبیعی خود می‌دانند و مسلماً راضی نیستند که دولت روس کسب قدرت و ترقی تازه نماید و از این که می‌بینند دولت روس از دوستی المانیا این قدر فواید بر می‌دارد بی‌آن که المانیا ملتفت شده باشد و بی‌آن که در مقابل ، فایده مساوی از روس خواسته باشد خیلی متأسف و در پیش خود خجل می‌شوند که به این طورها آلت ترقی حریف خود و ندانسته سبب خرابی جمعی شده‌اند . اگرچه از صدق حرف‌های سفیر المانیا هیچ تردیدی ندارم اما حرف‌های بنده طوری بوده که در هیچ صورت مایه ایراد

کسی نشود .

مقصودم از بیان این مذاکرات یکی این است که اولیای دولت علیه از حقیقت روابط حالیه دول مطلع باشند . ثانیاً بدانند که الان وضع ایران یکی از نقاط مهمه پولاتیک دول شده است . همان طور که چند سال قبل از این حواس دنیا صرف اسلامبول و حرکات روس بود . حالاهم نزدیک است که به همان شدت مشغول حالت ایران بشوند .

در این زمینه دولت فرانسه و اوستریا را نیز فراموش نکرده اند . آنها هم چشم خود را باز کرده اند و در کمال دقت جویای تحقیقات و مواظب روش این مسایل آسیا شده اند . بی اغراق عرض می کنم که هر گاه اوضاع ایران موافق سلیقه و خیالات این عهد اقلا بر حسب ظاهر فی الجمله آسایشی می داشت جمیع این امورات مشرق و کل آن مسایل بزرگ فرنگستان که بسته به این امور مشرق است به اشاره يك انگشت اقدس همایون می گشت . هرگز از برای پیشرفت مقصودات بزرگ ایران بهتر از این موقع بدست نخواهد آمد . چه قدرت حیف خواهد بود که جزئیات داخله مارا از فواید این مسایل بزرگ دور و بی بهره نگاه بدارد .



از : ویلیام سارویان

« نام‌هایی که در این داستان ذکر شده
عیناً از متن اصلی نقل گردیده است داستان
مربوط به آرامنه‌ای است که از خاورمیانه
به آمریکا مهاجرت کردند و در شهر
فرزنو مستقر شدند . »

تابستان اسب زیبای سپید

در آن ایامی که یادشان به خیر باد، هنگامی که ۹ ساله بودم و دنیا از هر
چیز پرشکوهی که به تصور آید لبریز بود و زندگی هنوز رؤیائی خوش و مرموز
می نمود ، يك روز پسرعمویم مراد سحرگاهان، یعنی ساعت چهار صبح ، به منزل
من آمد و با تلنگر زدن روی شیشه مرا از خواب بیدار کرد. باید یادآور شوم
که جز من هر کس مراد را می شناخت، دیوانه به حسابش می آورد .
گفت : « آرام »^۱

من با شنیدن نام خود از تخت خواب پائین جستم و از پنجره بیرون را
نگاه کردم . نمی توانستم آنچه را که می بینم باور کنم . گواهی که هنوز صبح
نشده بود ، ولی چون فصل تابستان بود و تا سحر دقایقی بیش فاصله نبود ،
هوا به اندازه کافی روشن بود که بدانم خواب نمی بینم. پسرعمویم بر اسب زیبای
سپیدی سوار بود . سرم را از پنجره بیرون کردم و چشمهایم را مالیدم .
مراد به زبان ارمنی گفت « خواب نمی بینی ، این يك اسب است . اگر
می خواهی سوار آن شوی زود باش .

می دانستم مراد بیش از تمام کسانی که اشتباهی به دنیا آمده اند از زندگی
لذت می برد . ولی این مافوق تصور من بود .
یکی این که نخستین خاطرات من درباره اسب دور می زد و سوار شدن بر
آن یکی از آرزوهای مرا تشکیل می داد . این قسمت جالب توجه آن بود .
دیگر آن که ما فقیر بودیم و این چیزی بود که اجازه نمی داد آنچه را می دیدم
باور کنم .

ما فقیر و بی پول بودیم . تمام قبیله ما در فقر به سر می بردند و کلیه افراد

خانواده گاراوغلانیان^۱ در حیرت آورترین و مضحک‌ترین نوع فقر در دنیا می‌زیستند. هیچ‌کس حتی پیرمردان خانواده نمی‌دانستند چطور پول کافی برای سیر کردن شکم خود به دست می‌آوریم. از این مهم‌تر این که ما به امانت و شرافت مشهور بودیم، و مدت یازده قرن این شهرت را همچنان حفظ کرده بودیم حتی موقعی که به نظر خودمان ثروتمندترین خانواده دنیا محسوب می‌شدیم. مامور بودیم درستکار و شرافتمند بودیم و خوب و بد را از هم تمیز می‌دادیم. هیچ‌یک از افراد خانواده در صدد استفاده‌جویی از مردم بر نیامده بود. دزدی که جای خود دارد.

با این تفصیل گرچه اسب زیبا را در مقابل خود می‌دیدم بوی خوش آنرا استشمام می‌کردم و صدای تنفس هیجان‌انگیز او را می‌شنیدم نمی‌توانستم در ذهن خود رابطه‌ای بین اسب و مراد و یا خودم، یا سایر افراد خانواده، چه خواب بودند و چه بیدار، ایجاد کنم. چون می‌دانستم پسرعمویم مراد توانائی خرید آنرا ندارد و اگر آنرا نخریده بدون شك دزدیده و این قابل قبول نبود. هیچ‌یک از افراد خانواده گاراوغلانیان دزد نبودند.

نگاهی به پسرعمویم و نگاهی به اسب کردم. نوعی آرامش پرهیزکارانه آمیخته به مزاح در چهره هر دو مشهود بود که از یک طرف مرا خوشحال می‌کرد و از طرف دیگر در من ایجاد ترس می‌نمود.

گفتم: مراد این اسب را از کجا دزدیده‌ای؟

گفت: اگر می‌خواهی سواری کنی از پنجره بپر پائین.

پس درست بود. او بدون تردید اسب را دزدیده بود، و حالا آمده بود مرا به سواری دعوت کند و قبول یا رد این دعوت با من بود.

خوب به نظر من دزدیدن یک اسب برای سواری یا دزدیدن چیزهای دیگر، مثل پول، تفاوت داشت. تا آنجا که من می‌دانستم شاید اصلاً نمی‌شد اسم دزدی روی آن گذاشت. با عشقی که من و مراد به اسب داشتیم بهیچ وجه دزدی به حساب نمی‌آمد و وقتی می‌شد آنرا دزدی نامید که اقدام به فروش اسب کنیم که البته هرگز چنین کاری نمی‌کردیم.

گفتم: بگذار لباسم را بپوشم.

گفت: بسیار خوب عجله کن.

لباسهایم را سرعت پوشیدم، از پنجره به حیاط پریدم و پشت پسرعمویم

روی اسب سوار شدم.

آن سال ما نزد يك حومه شهر در خیابان والنات^۱ زندگی می کردیم و از پشت خانه ما دشت و صحرای و انگورستانها و باغهای میوه و نهرهای آب و جاده های روستائی شروع می شد . در کمتر از سه دقیقه در خیابان آلیو^۲ بودیم از آن پس اسب شروع به یورتمه رفتن کرد. تنفس هوای تازه لذت بخش بود و حرکت اسب در زیر پای ما این لذت را دوچندان می کرد . پسر عمویم مراد که دیوانه ترین فرد خانواده محسوب می شد، شروع به خواندن یا به عبارت دیگر غریدن کرد . در هر خانواده ای يك رگ جنون وجود دارد و پسر عمویم وارث طبیعی این رگ در عشیره ما بود. قبل از او عمویم خسرو این مقام را داشت . او مردی بود تنومند با سری بزرگ و موهای سیاه، وی صاحب پر پشت ترین سبیل ها در دره «سن جواکین»^۳ به حساب می آمد. آدمی بود بسیار عصبانی و آتشی مزاج و بی حوصله وقتی کسی صحبت می کرد غالباً صحبت او را با عبارت «اشکالی ندارد» «فکرش را نکن» قطع می کرد .

صرف نظر از این که طرف در باره چه موضوعی حرف می زدند. يك بار پسرش آراك هشت خیابان را تا دکان سلمانی که پدرش در آن سبیل هایش را مرتب می کرد دوید تا به او بگوید که خانه آنها آتش گرفته . ولی این مرد صاف روی صندلی نشست و گفت : «اشکالی ندارد فکرش را نکن.» مرد سلمانی گفت : «پسرت می گوید خانه شما آتش گرفته و خسرو غرید : «کافی است می گویم اشکالی ندارد» .

گرچه پدر مراد ، سهراب ، در زندگی وجودی سودمند بود ولی مراد وارث طبیعی این مرد به حساب می آمد . در خانواده ما چنین بود ممکن بود مردی پدر جسمانی پسرش باشد ولی از لحاظ روانی با او هیچ گونه تناسبی نداشته باشد. از ابتدا تقسیم انواع و اقسام خلقیات در خانواده ما اینسان بوده؛ نامنظم و نامرتب .

ما سواری می کردیم ، در حالی که مراد مشغول آواز خواندن بود. هنوز در آن قسمت ازدشت بودیم که به قول همسایگانمان به ما تعلق داشت . ما اسب را به حال خود رها کردیم تا هر طور که دلش می خواهد بدود .

بالاخره پسر عمویم گفت «پیرپائین می خواهم تنها سواری کنم.»

گفتم : می گذاری من هم تنها سواری کنم ؟

گفت : این بستگی به اسب دارد . پیرپائین .

گفتم : اسب می گذارد که من سوارش بشوم .

مراد گفت : خواهیم دید. فراموش نکن که من اسبها را خوب می‌شناسم.
گفتم : بسیار خوب همان طور که تومی شناسی من هم می‌شناسم .
گفت : پیر پائین به خاطر سلامت توهم که شده مگذار این امید را داشته باشم .

بسیار خوب می‌روم ، ولی به خاطر داشته باش که باید بگذاری من هم تنها سوار شوم .

من پائین رفتم و پسر عمویم با پاهایش لگدی به اسب زد و گفت : «وزیر بدو»
اسب روی پاهای عقب خود ایستاد شیهه‌ای کشید و سرعت گرفت و این زیباترین منظره‌ای بود که من ناظر آن بودم ، مراد اسب را به مرزعه‌ای از علفهای خشك هدایت کرد از روی آبراهه‌های مخصوص آبیاری گذشت و پنج دقیقه بعد عرقه ریزان باز گشت .

خورشید در حال بالا آمدن بود .

گفتم : حالا نوبت من است .

مراد از اسب پائین آمد .

گفت : سوار شو .

من به پشت اسب جستم و برای چند لحظه به طرز عجیبی دچار ترس شدم .
اسب حرکت نمی‌کرد . مراد گفت : منتظر چه هستی ؟ به اولگد بزنی . بساید قبل از این که همه بیدار شوند او را برگردانیم .

من لگدی به او زدم و اسب بار دیگر بر روی پاهای عقب ایستاد شیهه کشید و شروع بر رفتن کرد . نمی‌دانستم چه بکنم فقط به جای این که از علفزار بگذرد و به جانب آبراهه‌ها برود به طرف موستان « دیگران هالاییان » رفت و از روی هفت چفته مو پرید سپس مرا بر زمین انداخت و خود رفتن را ادامه داد.
مراد خود را به من رساند و گفت :

من برای تو نگران نیستم ما باید اسب را بگیریم. تو از این طرف برو و من از آن طرف اگر او را گرفتی با او مهربانی کن من همان نزدیکی خواهم بود .

من جاده را گرفتم و شروع بر رفتن کردم و مراد به طرف آبراهه‌ها رفت .
نیم ساعت بعد اسب را پیدا کرد و باز گرداند .
گفت : بسیار خوب پیر بالا حالا همه بیدار شده‌اند .

گفتم : حالا چکار خواهیم کرد ؟
 گفت : یا او را برمی گردانیم ، و یا تا فردا صبح او را در مکانی پنهان می کنیم .
 اونگران به نظر نمی رسید ومن اطمینان داشتم که واسب را لااقل برای مدتی به صاحبش بازخواهد داد بلکه او را پنهان می سازد .
 گفتم : کجا او را پنهان خواهیم کرد ؟
 گفت : من جایش را می دانم .
 گفتم : چند وقت است آن را دزدیده ای ؟
 ناگهان بر من مسجل شد که اومدتی است که این سواریهایی صبح گاهی را ادامه می دهد و فقط امروز به سراغ من آمده چون از عشق من به اسب واسب سوارای اطلاع دارد .
 گفت : کی راجع به دزدیدن اسب حرف زد ؟
 گفتم : بهر حال چند وقت است که صبح ها سوارای می کنی ؟
 گفت : امروز صبح شروع کرده ام .
 گفتم : راست می گوئی ؟
 گفت : البته نه ، ولی اگر بفهمند تو باید این طور بگوئی . نمی خواهم ما را دروغگو بدانند . تنها چیزی که می دانی این است که ماسواری را از امروز صبح شروع کرده ایم .
 گفتم : بسیار خوب .
 سپس اسب را به آرامی به انبارانگورستان متروکی که زمانی باعث مباحثات دهقانی به نام «فتواجیان» بود هدایت کرد . مقداری جو خشك در انبار بود .
 ما به طرف خانه رفتیم .
 مراد گفت : رام کردن اسب کار آسانی نبود . اول می خواست وحشیانه این طرف و آن طرف بدود ولی همان طور که گفتم من اسبها را می شناسم و می توانم آنها را مجبور کنم که آنچه من می خواهم ، به خواهند و انجام دهند .
 آنها مرا درك می کنند .
 گفتم : چگونه این کار را می کنی ؟
 گفت : يك نوع تفاهم بین من واسبها وجود دارد .
 گفتم : چه نوع تفاهمی ؟
 گفت : يك جور تفاهم ساده و صمیمانه .
 گفتم : من هم دلم می خواهد می توانستم چنین تفاهمی با آنها داشته باشم .

گفت : توهنوز پسر کوچکی هستی وقتی لااقل سیزده ساله شدی از عهد
این کار بر خواهی آمد .

به خانه رفتم و صبحانه مفصلی خوردم .
آنروز بعد از ظهر عمومیم خسرو برای صرف قهوه و کشیدن سیگار به منزل
ما آمد . وی در اطاق نشیمن نشست و ضمن نوشیدن قهوه و دود کردن سیگار از
موطن قدیمی خود یاد می کرد . سپس میهمانی دیگر آمد . يك دهقان آسوری
بود به نام «جان پیرو» که تنهایی او را وادار به یاد گرفتن زبان ارمنی کرده بود .
مادرم برای او قهوه و توتون آورد . میهمان يك سیگار برای خودش پیچید و مشغول
نوشیدن قهوه و کشیدن سیگار شد . بالاخره با آه غم انگیزی گفت سردر نمی آورم ،
اسب سپیدم را که ماه گذشته دزدیدند ، هنوز پیدا نشده .

عمو خسرو عصبانی شد و فریاد کشید اشکالی ندارد . کم شدن يك اسب
چه اهمیتی دارد ؟ مگر ما همه موطن خود را از دست نداده ایم ؟ گریه کردن
برای يك اسب چه معنی دارد ؟

جان پیرو گفت : برای تو که يك آدم شهری هستی چه اهمیتی دارد ،
ولی لباس سواریم را چه کنم لباس سواری بدون اسب به چه درد می خورد ؟

عمو خسرو با غرش گفت : نگران نباش .

جان پیرو گفت : من ده میل را تا اینجا پیاده آمده ام .

عمو خسرو فریاد زد : پا داری .

دهقان گفت : پای چپم اذیت می کند .

عمو خسرو گفت : فکرش را نکن .

دهقان گفت : آن اسب برای من ۶۰ دلار تمام شده .

عمو خسرو گفت : من به پول تف می کنم .

سپس بلند شد و از خانه بیرون رفت و در سیمی را پشت سرش بهم زد . مادرم

شروع به توضیح دادن کرد و گفت : مرد به این بزرگی برای موطنش دلتنگی
می کند او قلب مهربانی دارد .

مرد دهقان خانه را ترك کرد و من به طرف خانه مراد دویدم . او زیر

يك درخت هلو نشسته بود و بال ساری را که از پریدن عاجز بود معالجه می کرد

و در ضمن با او حرف می زد .

گفت : چه خبر است ؟

گفتم : جان پیرو منزل ما بود . او اسبش را می خواهد . تو يك ماه است

اورا نزد خودت نکه داشته‌ای ولی تا تو سواری یادگیری يك سال طول می‌کشد.
گفتم: خوب او را يك سال نگاه خواهیم داشت.

مراد ناگهان روی دوپایش ایستاد و فریاد زد تو یکی از اعضاء خانواده
گزار او غلانیان را به دزدی وادار می‌کنی؟ اسب باید به صاحب اصلیش باز
گردانیده شود.

گفتم: کی؟

گفت: حداکثر تا شش ماه دیگر.

او پرنده را به هوا پراند. پرنده برای پرواز کوشش بسیار کرد و دوبار
فزديك بود بیفتد، ولی بالاخره مستقیم و در ارتفاع زیاد پرواز کرد.

مدت دو هفته من و مراد صبح زود اسب را از انبار انگورستان متروك،
یعنی محلی که او را پنهان کرده بودیم، بیرون می‌آوردیم و سواری می‌کردیم.
و هر روز وقتی نوبت من می‌شد اسب از روی چننه‌های مو و درخت‌های كوچك
می‌پرید و مرا به زمین می‌انداخت. ولی با وجود این امیدوار بودم روزی
بیتوانم مثل مراد اسب سواری کنم.

يك روز صبح هنگامی که به انگورستان متروك فتواجیان می‌رفتیم به جان
بیرو که به طرف شهر می‌رفت برخوردیم.

مراد گفت: بگذار من حرف بزنم، من دهقانها را بهتر می‌شناسم.
صبح بخیر جان بیرو.

دهقان مشتاقانه اسب را نگرست و گفت:

صبح به خیر پسران دوستان من، نام اسب شما چیست؟

مراد بزبان ارمنی گفت «قلب من».

«جان بیرو» گفت: برای يك اسب زیبا نام زیبایی است من می‌توانم قسم
بخورم این همان اسبی است که چند هفته قبل از من دزدیدند ممکنست دهانش
را نگاه کنم؟

مراد گفت: البته.

دهقان توی دهان اسب را نگاه کرد و گفت: اگر والدین شما را نمی‌شناختم
قسم می‌خوردم که این اسب من است. از شهرت خانواده شما به امانت و درستی
خوب اطلاع دارم. ولی این اسب عین اسب من است. آدم شكاك به چشمش
میشتر اعتماد دارد تا به قلبش. خدا حافظ دوستان من.

مراد گفت: خدا حافظ «جان بیرو».

فردا صبح زود اسب را به انگورستان «جان بیرو» بردیم و آن را در انبار

گذاشتیم . سگها ما را بدون سروصدا دنبال کردند .
 به پسر عمویم گفتم : خیال می کردم سگها پارس خواهند کرد . مراد
 گفت برای کس دیگری شاید . ولی من سگها را می شناسم .
 مراد بازوانش را به گردن اسب حلقه کرد و بینی اش را به بینی اوفشارداد .
 او را نوازش کرد و بعد رفتیم .
 آن روز بعد از ظهر «جان بیرو» با لباس سواری به منزل ما آمد و اسبی را
 که از او دزدیده و باز گردانیده بودند به مادرم نشان داد و گفت نمی دانم چه بگویم .
 اسب از سابقش خیلی قوی تر و خوش خلق تر است .
 عمو خسرو که در اطاق نشیمن بود از روی خشم فریاد زد ساکت ، ساکت .
 حالا که اسب پیدا شده دیگر فکرش را نکن .

ترجمه بهروز صبا

از بین رفتن گروه صامت آغازی

در زبان فارسی

یکی از مسائل مهمی که در مطالعه تاریخ زبان فارسی با آن روبرو هستیم، مسئله گروه صامت در آغاز کلمات است. گروه صامت آغازی نزد نحویون عرب و دستورنویسان ایرانی اصطلاحاً ابتدا به ساکن خوانده می‌شود. به عقیده آنان، مصوت‌های کوتاه حرکت و مصوت‌های بلند و صامت‌ها حرف خوانده می‌شوند. صامت‌ها اگر مصوتی به دنبال داشته باشند، متحرك و در غیر این صورت ساکن به حساب می‌آیند.

از نظر صوت‌شناسی و واج‌شناسی علمی، تقسیم اصوات و واج‌های زبان به ساکن و متحرك به هیچ وجه درست نیست. صوت‌ها و واج‌های زبان یا صامت‌اند و یا مصوت و آنچه ابتدا به ساکن خوانده شده در حقیقت گروه صامت است. در زبان عربی تلفظ گروه صامت در آغاز کلمات به هیچ وجه ممکن نیست. این امر در مورد زبان فارسی نیز صادق است و این مسئله باعث شده است که مؤلفینی که اطلاعاتشان از زبان‌های جهان به همین دو زبان محدود می‌شده، تصور کنند که تلفظ گروه دو صامت در آغاز کلمه در هیچ یک از زبان‌های دنیا امکان پذیر نیست. شمس قیس رازی می‌گوید: «... ابتداء کلام جز به حرفی متحرك فتوان کرد... و جمهور ائمه نحو ولغت و کافه اصحاب عروض متفق‌اند بر آنکه ابتدا به حرف ساکن... مقدور بشر نیست»^۱. اما امروز ما می‌دانیم که در بسیاری از زبان‌ها گروه دو صامت در آغاز کلمات وجود دارد و تلفظ آن برای متکلمین به این زبان‌ها به هیچ وجه اشکالی ایجاد نمی‌کند. در زبان‌های ایرانی باستان و میانه گروه دو صامت در ابتدای بسیاری از کلمات وجود داشته است اما در فارسی دری تا آنجا که اطلاع داریم و قراین و شواهد نشان می‌دهند گروه صامت از همان آغاز از میان رفته بوده و کلماتی که در فارسی میانه یا

گروه صامت آغاز می‌شده‌اند همگی تحول پیدا کرده و از صورت اولیه خود خارج شده بودند. طبق بعضی شواهد، برخی از لهجه‌ها گروه صامت آغازی را حفظ کرده بوده‌اند و امروز نیز در پاره‌ای از لهجه‌های ایرانی گروه صامت آغازی وجود دارد. شمس قیس پس از عبارت مذکور می‌افزاید: «و این-درستویه فسایی از ولایت فارس در این باب خلاف همگنان کرده است و رسالتی در امکان این... مستحیل نوشته و آن را به سخنان بی‌حاصل و دعاوی بی‌طایل مطول گردانیده و در جواز ابتدا به ساکن به کلماتی که بعضی عجم آن را ر بوده در لفظ آرند و حرکت حرف نخستین آن را میان فتحه و کسره گویند چنانکه نه فتحه روشن و نه کسره معین چون فاء فغان و دال درم و سین سرای و شین شمار استدلال کرده... و هم بدین خیال گفته‌است که ما به زبان پسائی سر را ثر خوانیم و «ثا» ساکن است و بدان ابتدای کنیم و «را» متحرک است و بدان خاموش می‌شویم»^۱.

محققینی که در زبانهای ایرانی تحقیق کرده‌اند متفق القولند که گروه صامت آغازی فارسی میانه در فارسی دری به دو صورت تحول پیدا کرده‌است:

۱- با افزودن يك مصوت کوتاه به اسم مصوت شروعی^۲ به اول گروه: سپید (speð) ← اسپید (ispeð)، ستدن (staðan) ← استدن istaðan، سپند spand ← اسپند (ispand) و غیره.^۳

۲- با افزودن يك مصوت کوتاه به نام مصوت واسطه^۴ در میان دو صامت: درخت (draxt) ← diraxt، سپاه (spah) ← sipah و غیره.

اکنون باید دید درچه مواردی مصوت شروعی و درچه مثالهایی مصوت واسطه به کار رفته است. در اکثریت قریب به اتفاق مثالها وقتی که نخستین صامت از گروه صامت، انسدادی (بستواج) بوده، مصوت واسطه به کار رفته است، برعکس موقعی که نخستین صامت گروه، انقباضی یا سایشی (سایواج) بوده است، گاهی مصوت شروعی و گاهی مصوت واسطه به کار رفته‌است. مثلاً

۱- المعجم ص ۳۷-۳۶. شاید این مطلب از کتاب الالفاظ که در ردیف

آثار ابن درستویه ذکر شده (بروکملن، تاریخ ادبیات عرب ۱/۱۷۴) و امروز مفقود است، نقل شده باشد.

2- Voyelle prothétique

۳- مواردی که مصوت شروعی مصوت بلند است، ضرورت شعری است، «آفریدون» بجای «افریدون».

4- Voyelle anaptyque

کلمه «درخت» هیچگاه به صورت * «ادرخت» (idraxt)، استعمال نشده یا کلمه «گرفتن» به صورت * «اگرفتن» (igriftan)، نیامده است. تنها مثالی که نگارنده پیدا کرده که نخستین واج گروه صامت آغازی آن انسدادی است و قبل از آن مصوت شروعی به کار رفته، کلمه «ابرو» است که در فارسی میانه به صورت brūk به کار می‌رفته است. يك مثال دیگر که تاحدی جنبه لهجهای دارد کلمه «درم» است که به قول مقدسی^۱ در زبان مردم بخارا و بعضی نواحی دیگر به صورت «ادرم» به کار می‌رفته است^۲. کلمه طرابلس نیز در فارسی به صورت «اطرابلس» هم آمده است^۳.

مطلب دیگر این است که مصوت شروعی گاهی a و زمانی i و موقعی u است و استعمال و توزیع آنها ظاهراً قاعده‌ای نداشته است، فقط کلماتی که با s شروع می‌شده‌اند ظاهراً بیشتر با مصوت شروعی i همراه بوده‌اند. زنگ مصوت واسطه نیز تابع قاعده خاصی نبوده است، جز این که مصوت هجای دوم کلمه ممکن بوده مصوت واسطه را تحت تأثیر قرار دهد و آن را با خود متجانس سازد. مثلاً کلمه ستور (stōr) به صورت sutōr درآمده که استعمال u در هجای اول آن تحت تأثیر ō در هجای بعد است.

نکته دیگر قابل ذکر این است که بعضی از کلمات که اشتقاقاً دارای مصوت کوتاه آغازی بوده‌اند و بعدها در نتیجه تحول زبان مصوت آنها حذف شده و در نتیجه با گروه صامت شروع می‌شده‌اند نیز مشمول قاعده فوق گردیده‌اند، یعنی گاهی يك مصوت شروعی و گاهی يك مصوت واسطه گروه صامت آنها را از هم جدا کرده است: «شتر» در زبان اوستایی به صورت uštra آمده که در نتیجه تحول u آن افتاده و سپس يك مصوت واسطه میان گروه gt درآمده است. همین‌طور است وضع کلمات «استرون» و «اسبیوش» که به صورت «سترون» و «سبیوش» درآمده است. جالب این است که بعضی کلمات عربی نیز مشمول این تحول شده‌اند: ابلیس ← بلیس (مثنوی چاپ نیکلسون دفتر ۵ آیات ۴۸۹، ۱۹۲۲، ۲۹۸۰ و غیره) ابراهیم ← براهیم (دیوان منوچهری چاپ دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۲۶، ص ۱۰۰ و غیره). شاید این کلمات بنا به ضرورت شعری و به قیاس با

۱- احسن التقاسیم ص ۳۳۵

۲- مرحوم بهار به اشتباه این صورت را غلط دانسته و آن را به «درم» تصحیح کرده است، محمد معین نیز آن را پذیرفته و در برهان قاطع (ج ۱ ص ۱۰۰) نقل کرده است.

۳- طبقات الصوفیه انصاری به تصحیح عبدالحی حبیبی ص ۲۲۸

کلمات فارسی‌الاصل به این صورت درآمده باشد .
اما تحول سومی هم وجود داشته که تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد تا کنون کسی متوجه آن نشده است و آن عبارت است از افتادن یکی ازدوصامت که معمولاً صامت اول است. تعداد کلماتی که به این صورت تحول پیدا کرده‌اند بسیار کمتر از دو نوع قبل است و احتمال می‌رود که این تحول، لهجه‌ای باشد؛ اینک چند مثال : فسان ← سان ، درخش ← رخش ، فسای ← سای (در کلمه «پرسای») ، فروش ← روش (در کلمه «رنگ روش») ، سپرم ← پرم (در کلمه «شاه پرم») و غیره .

کلمه «سیچیدن» که هنینگ آن را غلط پنداشته است^۱، به احتمال بسیار، طبق همین قاعده از «بسیچیدن» که ظاهراً زمانی به صورت *bsečīdan تلفظ می‌شده ، بیرون آمده است . همین‌طور است وضع کلمات «شولیدن» و «ژولیدن» که از «بشولیدن» و «بژولیدن» بیرون آمده است . کلمه «گینه» که در فرهنگها به معنی آبگینه آمده است نیز ظاهراً پس از افتادن *h* به صورت *bgena درآمده و طبق قاعده فوق به «گینه» بدل شده است .

کلمه «استخر» که در تداول با قلب ، به صورت «استرخ» و «استلخ» تلفظ می‌شود ، طبق همین قاعده در فارسی به صورت «تلخ» (در قصص قرآن مجید برگرفته از تفسیر سورآبادی ص ۳۴۹ به صورت طلخ^۲) درآمده است که امروز نیز در لهجه مشهدی به صورت talx به کار می‌رود^۳ .

در قصص قرآن مجید کلمه‌ای به صورت «تثغیریدن» آمده که در حاشیه صفحه ۲۴۲ به به‌خشم نگریستن معنی شده است. این کلمه در تفسیر سورآبادی (چاپ عکسی ص ۹۵) به صورت «ژغیریدن» نوشته شده است که بایستی طبق قانون فوق «تثغیریدن» را اصل و «ژغیریدن» را صورت ثانوی بگیریم .

۱- رك ، برهان قاطع چاپ معین ذیل همین کلمه .

۲- در پهلوی kēn به معنی شیشه و بلور است (Bailey, Zoroastrian Problems, P. 133) اما «گینه» با «گ» آغازی نمی‌تواند از آن مشتق شده باشد.

۳- ادی شیر آن را معرب تلخ به معنی مرّ دانسته است ا رك ، الفاظ

الفارسیة المعربة ص ۱۱۳

۴- در بعضی روستاهای اطراف قم (کرمجکان ، وشنوه و غیره) استخر را «سلخ» و «سرخ» می‌گویند که از همان کلمه «ستخر» و «(ا)ستلخ» و «(ا)سترخ» بیرون آمده است ، منتها با افتادن صامت دوم از گروه صامت و تجانس *h* با *h* و تبدیل آن به *θ* (*i* در مراحل قدیمتر) .

آیا این تحول علت یا عللی هم دارد؟ مسلماً نمی‌توان به‌طور قطع و یقین چیزی در این باره اظهار کرد. تنها می‌توان گفت که در نتیجه تحول زبان و پیدا شدن گرایشهای مختلف در آن، اصل کمترین کوشش که منشأ بسیاری از تحولات زبانی است، باعث شده که گروه صامت - که از نظر تلفظی مستلزم تلاش بیشتری است - جای خود را به صامت + مصوت + صامت یا مصوت + صامت + صامت بدهد. از نظر صوت‌شناسی (فونتیک) عضوی، آسان‌ترین و ساده‌ترین زبان آن است که کلمات آن مرکب از هجاهایی باشد که از يك صامت باضافه يك مصوت تشکیل شده باشد. مثال عالی این نوع زبان، زبان ژاپنی است.

اما تاریخ دقیق این تحول به درستی معلوم نیست و کلماتی که در اواخر عهد ساسانی و اوایل عهد اسلامی از زبان پهلوی و یا از فارسی به عربی رفته‌اند در این مورد مدد چندانی به ما نمی‌رسانند. خط پهلوی نیز به علت تاریخی و یا شبه تاریخی بودن آن، نمی‌تواند در روشن کردن تاریخ این تحول ما را چندان یاری کند. تنها قرائنی در خط مانوی و به ندرت در خط پهلوی و بعضی جاهای دیگر وجود دارد که حدود تاریخ این تحول را نشان می‌دهد. نخست این که شمس قیس می‌گوید: «جمهور ائمه نحو و لغت و کافه اصحاب عروض متفق‌اند بر آنکه ابتدا به حرف ساکن ... مقدور بشر نیست». کلمات جمهور و کافه نشان می‌دهد که هیچ يك از نحوین و عروضیون اسلامی (باستثنای ابن درستی ۳۴۴-۲۴۹) که از قرن اول و دوم هجری به بعد دست به کار تحقیق در صرف و نحو و عروض شده‌اند، به وجود گروه صامت در زبان فارسی برنخورده‌اند تا آن را ذکر کنند. قرینه دیگری هم وجود ندارد که ثابت کند در قرن اول و دوم و سوم هجری گروه صامت آغازی در زبان فارسی وجود داشته است. اگر تبدیل «ابلیس» به «بلیس» جنبه قیاس و ضرورت شعری نداشته باشد، ممکن است آن را دلیلی گرفت که تحول گروه صامت در قرن اول هجری هنوز در جریان بوده است. این مطلب را نباید از نظر دور داشت که در کلیه نقاط قلمرو زبان فارسی، این تحول در يك زمان صورت نگرفته، بلکه در بعضی نقاط زودتر و در بعضی نقاط دیرتر انجام شده است. بنابراین می‌توان تصور کرد که این تحول قبل از قرن اول هجری صورت گرفته است. می‌دانیم که کلمه «از» به صورت «ز» مخفف شده و در شعر فارسی فراوان به کار رفته است.

این صورت امروز به شکل z تلفظ می‌شود ولی مسلماً این تلفظ اصالت

ندارد، زیرا az نمی‌تواند بصورت ze درآید. وقتی که a از آغاز az حذف شود z باقی می‌ماند و تلفظ قدیم «ز» همین بوده است. مثلاً تلفظ «زباغ» z bāp بوده است. این تخفیف مسلماً ضرورت شعری نبوده و مربوط به تحول زبانی بوده است چنان که a از اول کلمات «ابا» و «ابر» نیز افتاده است. در بعضی متون منشور نیز این صورت مخفف دیده می‌شود. به نظر می‌رسد که این تحول در یکی از نواحی (شرقی) ایران پیدا شده ولی عمومیت پیدا نکرده و فقط شعر از آن استفاده کرده است. صورت مخفف «ز» که فقط در فارسی دری دیده می‌شود مسلماً مربوط به قدیمترین مراحل زبان فارسی است، موقعی که گروه صامت از بین نرفته بوده و یا در حال تحول بوده است، یعنی احتمالاً حدود قرن اول.

از طرف دیگر در متن پهلوی نامکیهای منوچهر^۱ کلمه‌ای به صورت Spezet آمده، از ریشه Spez به معنی درخشان، روشن. همین کلمه در متون مانوی به شکل ispez دیده می‌شود^۲.

کلمه statan پهلوی (ستدن) در متون مانوی به صورت stdn آمده است^۳. همچنین کلمات 'st'y (ستودن) و spsg، (شمس، اسقف) در متون مانوی با مصوت شروعی آمده است^۴. کلمات «شگفت» و «شکوه» نیز در متون مانوی دارای مصوت شروعی اند^۵.

۱- *Epistles of Manushchihar*, ed. Dhabhar, Bombay. 1912.

P. 29.

و رک: زبور پهلوی ۱۷/۱۳۱ که در آنجا - Spcn آمده و صورت الزامی آن - Spezen است.

۲- W. Jackson, *The Manichaean Fragment S8 in Turfan Pahlavi*, Oriental Studies in Honour of C. E. Pavry, London, 1933, pp. 169-170.

W. B. Henning, *Das Verbum des Mittelpersischen der Turfan Fragment*, ZII, 9, 1933, S. 178.

۳- C. Salemann, *Manichaeische Studien*. I, S. 107

۴- Andréas - Henning, *Mitteliranisch Manichaica*, II. S. 63.

۵- C. Salemann, *Op. Cit.*, S. 107.

از این مثالها چنین استنباط می‌شود که از قرن سوم میلادی (زمان مانی و اختراع خط مانوی) این کلمات با مصوت شروعی تلفظ می‌شده‌اند. معنی این جمله این است که گرایش به این تحول که از مدتها قبل شروع شده بوده در این زمان به ظهور رسیده است. قابل توجه است که کلیه این مثالها با s یا š شروع می‌شوند.

در کتاب درخت آسوریک کلمه «آفروشه، افروشه، فروشه» (نوعی حلوا) به صورت prwšk، یعنی با مصوت شروعی آمده، اما همین کلمه در متون مانوی به شکل prwšg، دیده می‌شود و صورت مستعار ارمنی آن hrušak است.^۱ این مثال برخلاف چند مثال قبلی با p شروع می‌شود. می‌دانیم که درخت آسوریک یک متن پارتی و بنابراین زبان آن کهنه است و به احتمال زیاد تغییری که کلمه «فروشک» در آنجا پیدا کرده مربوط به زمان‌های بعد و احتمالاً اواخر دوره ساسانی است. بنابراین زمان تحول گروه صامت آغازی بین قرن سوم میلادی و حدود قرن اول هجری (حدود قرن هفتم میلادی) محدود می‌شود. تحولات زبانی معمولاً به کندی صورت می‌گیرند و میان نقطه شروع یک تحول و پایان آن معمولاً چند قرن فاصله دیده می‌شود. بنابراین مدت چهار قرن که حدود این تحول تخمین زده شده به هیچ وجه عجیب نیست. خط پهلوی به علت تاریخی و شبه تاریخی بودن، این تحول را بسیار کم در خود منعکس کرده است، ولی همان طوری که مثال «فروشک» نشان می‌دهد گاه گاه اثر این تحول در آن به چشم می‌خورد. شاید اگر جستجو شود باز هم کلماتی که نمودار این تحول باشد در متون پهلوی یافته شود. این نکته را نیز یادآوری کنیم که افتادن نخستین صامت از گروه صامت قبل از فارسی دری نیز سابقه داشته است مثلاً گروه - xš از همان آغاز دوره زبانهای ایرانی میانه ساده شده بوده است: کلمه - Xšap (شب) در فارسی میانه در هیچ جا با X دیده نمی‌شود.

گرایش به این تحول به احتمال زیاد از زمانی شروع شده است که در زبان‌های باستانی، مصوتهای آخر کلمات و هجاها شروع به افتادن کرده‌اند. مثلاً کلمه‌ای نظیر - drayah (دریا) احتمالاً به صورت - dryah* درآمده و در ضمن مصوت ربوده‌ای (chva) میان d و r اضافه شده که بعداً جنبه واجی به

۱ - Henning, *a List of Middle - Persian an Parthian words*
B. S. O. S., IX, P. 86.

خود گرفته یعنی ابتدا ممیز و معتبر نبوده ولی بعدها زنگ آن عوض شده و به صورت a درآمده است. همچنین کلمه Fratak احتمالاً به صورتهای *Frtak و *Fərtak و سپس به صورت Fartak و Fardag درآمده است.^۱

علی اشرف صادقی

۱- کلمه «بزرگ» از اصل فارسی باستانی - Vazraka مشتق شده و طبق قاعده باید به *Vazrak و بعد به *«وزره» و *«بزره» بدل شده باشد. علماء فقه‌اللغه ایرانی گفته‌اند که تحول این کلمه روشن نیست. در اینجا نیز ممکن است مصوت a از آخر هجاهای دوم و سوم کلمه افتاده باشد و کلمه ابتدا به صورت *Vazrk(g) و سپس به شکل *Vazərk(g) و بعدها به شکل Vazurg درآمده باشد که صورت فارسی میانه موجود کلمه است. بعد در نتیجهٔ تجانس a در هجای اول به u بدل شده و سپس در فارسی دری به شکل «بزرگ» درآمده است. علت این تحول غیرعادی به احتمال زیاد عاطفی (القائی = Expressif) بودن کلمه و بسایند (فرکانس) زیاد آن بوده است.

یادداشت مربوط به ص ۵۴۶ سطر ۱۵- نام شهر اصطخر در بعضی متون قدیمی به صورت «اصطرخ» آمده است، رك. ویس و رامین چاپ محبوب ص ۴۳ و طبقات الصوفیه چاپ حبیبی ص ۴۰۸

بیابان تاتارها

دینو بوتزاتی تراورسو^۱ به سال ۱۹۰۶ در بلونو^۲ چشم به جهان گشود. و از کودکی تا کنون در میلان زندگی می کند. میلان و کوههای اطرافش در اغلب آثار هنری او نقش الهام بخشی داشته است پس از پایان تحصیلات متوسطه و عالی در رشته حقوق که هرگز از آن به عنوان حرفه استفاده نکرد. در بیست و یکسالگی به روزنامه نگاری پرداخت در ۱۹۲۸ خبرنگار روزنامه ایل-کوریر^۳ دلا سرا^۴ شد و پس از چندی به سردبیری آن رسید و به عنوان فرستاده مخصوص آن به، آفریقای شمالی و مرکزی، هندوستان، ژاپن و قاره آمریکا سفر کرد. چند سالی سردبیری مجله دمنیکو^۵ دل کریر^۶ را داشت، با وجود توفیقی که در نویسندگی یافت هرگز از روزنامه نگاری کناره نگرفت. برای او میان نویسندگی و روزنامه نگاری ارتباطی و کششی موجود است که در کیفیت این هردو تأثیر مثبتی دارد. اینک نقدهنری روزنامه ایل کریر دلا سرا را به عهده دارد. در سال ۱۹۵۷ جایزه ناپولی^۵ و در سال ۱۹۵۸ جایزه سترگا^۶ به او تعلق گرفت. اینک مختصری در خصوص کتاب بیابان تاتارها، که شاهکار اوست و ترجمه فصلی از آن اینجا نقل می گردد، بیابان تاتارها دشت وسیع سنگلاخست که یکسوی آن قلعه نظامی باستیانی^۷ و درسوی دیگر آن يك کشور موهوم شمالی قرار دارد. ستوان جووانی دروگو^۸ پس از فراغت

1- Dino Buzzati Traverso

2- Belluno

3- Il Corriere della Sera

4- Domenico del Corriere

5- Napoli

6- Strega

7- Bastiani

8- Giovani Drogo

از تحصیل در دانشکده افسری به این قلعه اعزام می‌شود و تا آخر عمر در این قلعه باقی می‌ماند. این قلعه، در طی داستان، به تدریج حالت دفاع نظامی خود را از دست می‌دهد و رنگ جادویی و اضطراب آمیزی به خود می‌گیرد.

نسل‌های متوالی سربازان و افسران به امید این که سرانجام «چیزی» رخ دهد و به زندگی آنها معنائی بخشد، در این قلعه انتظار کشیده‌اند. ولی نه در قلعه اتفاقی می‌افتد و نه در دشت؛ و گذشت زمان که به تدریج سریع‌تر احساس می‌شود بیهودگی این انتظار را آشکار می‌سازد. آنگاه در دل این سکون تاریک حرکتی پدید می‌آید. همه زندگی خود را به امید ورود دشمنی بسته‌اند. دروگوهم همواره جنگ و افتخار را در خواب می‌بیند، اما تاتارها که می‌بایست به قلعه، که برای دفاع در مقابل یورشهای آنان در مرز ساخته شده است حمله برند، در آن سوی صحرا باقی می‌مانند. در قلعه باستانی، انسانها همه در عالم بیهودگی که حرکات و کلمات را در خود گرفته پیر می‌شوند.

صحرای تاتارها يك خیال طولانی، يك افسانه است که حالت اضطراب و انتظار به صورت عکس العمل ناگزیر انسان در برابر دست نیرومند سرنوشت در آن به زیبایی نقاشی شده است. در فصلی از کتاب که ترجمه‌اش اینجا عرضه شده است، دروگو هنوز جوان است، هنوز امید به فردا و زیبایی‌های تابناک آینده برای او محتوی زندگی را تشکیل می‌دهد. هنوز با یوچی زندگی که در خدمت پاسداری قلعه منعکس است خونگرفته است و به جریان نیرومند زمان و قهر سرنوشت آگاه نیست.

شب شده بود. «دروگو» در اطاق عریان پاسگاه نشسته و کاغذ و مرکب خواسته بود تا نامه بنویسد. و بلافاصله شروع کرده بود: «مادر عزیزم...» و خود را مثل زمان کودکی یافته بود. حالا که تنها بود، در روشنایی يك فانوس در قلعه‌ای نامأنوس، دور از خانه‌اش و دور از تمام آنچه برایش آشنا و مهربان بود، در آن حال که هیچ کس او را نمی‌دید، از این که می‌تواند دست کم درهای دلش را باز کند احساس تسلایی داشت.

البته در میان دیگران در وسط افسران همکارش می‌بایست خود را مرد نشان دهد. بایست با آنها بخندد و از ماجراهای سربازی و داستان‌هایی که از زنها داشت تعریف کند، داستانهایی که یکی از دیگری بی‌پروا تر و رکیک‌تر باشد. به چه کس جز مادرش می‌توانست حقیقت را بگوید؟ و حقیقت «دروگو» در آن شب حقیقت یک سرباز جسور نبود. حقیقت او بی‌شک شایسته قلعه پر مشقت و بی‌لذت باستانی نبود. رفیقانش به این حقیقت او می‌خندیدند. حقیقتی که خستگی سفر بود و اثر دل‌آزار این دیوارهای محزون و تنهایی بسیار.

«من پس از دو روز راه‌پیمایی، خسته و کوفته به اینجا رسیدم و به زودی دانستم که اگر بخواهم می‌توانم به شهر برگردم. قلعه غم‌انگیز است. هیچ آبادی نزدیک آن نیست. و تفریح و سرگرمی هم وجود ندارد.» این بود آنچه می‌خواست برای مادرش بنویسد.

ولی «دروگو» مادرش را به خاطر آورد. در این لحظه مادرش به او فکر می‌کرد. دلش به این خوش بود که پسرش در میان دوستان مهربان، و کسی چه می‌داند، شاید با دلبرکانی شاد است و خوش می‌گذراند. حتماً پسرش را راضی و آرام تصور می‌کرد.

قلم «دروگو» به حرکت آمد، «مادر عزیزم پریروز بود که پس از مسافرتی راحت و بسیار مطبوع به اینجا رسیدم. قلعه با عظمت و پرشکوه است...» چطور خود را راضی کند که غمزدگی دیوارها، این حال تنبیه و تبعید را که در فضاست و این انسانهای بیگانه و تو خالی را برای او توصیف کند. به عوض آن نوشت: «افسران پادگان مرا با مهربانی پذیره شدند حتی آجودان کل به من محبت بسیار کرد و مرا کاملاً آزاد گذاشت که اگر میل دارم به شهر بازگردم. ولی با این همه من...»

شاید در همین لحظه مادرش در اطاق او قدم می‌زد؛ در اطاق خالی مانده او، کشوئی را باز می‌کرد. بعضی لباسهای کهنه او را، کتابهایش را و میز تحریرش را مرتب می‌کرد. آنها را تا به حال بارها مرتب کرده بود. ولی مثل این بود که از این راه حضور زنده پسرش را کمی احساس می‌کند. گویی مثل همیشه قبل از شام در انتظار خانه آمدنش بود و «جووانی» خیال می‌کرد که صدای آشنای قدمهای ریز و سراسیمه مادرش را می‌شنود؛ قدمهای ریزی که گویی همیشه نگران کسی بود. چطور جرأت داشت مادرش را غمگین کند؟ اگر پهلوی او، در یک اطاق بود و هر دو در کنار چراغ‌مأنوس خود گرد آمده بودند، آن وقت بله «جووانی» همه چیز را برایش می‌گفت و

مادرش فرصت افسردگی نمی‌یافت. زیرا «جووانی» نزد او بود و سختیها هر چه بود گذشته بود. اینطور از دور، با نامه؟ اگر در کنار مادرش در جلوی بخاری، در آرامش اطمینان بخش خانه قدیمی خود بود، در آن صورت بله، از سرگرد «ماتی» می‌گفت، از چرب زبانیهای پرنیرنگ او و از وسواس‌های ترونيك برايش تعريف می‌کرد که با چه حماقتی راضی شده بود که چهار ماه در قلعه بماند و بی‌شک هردوشان بر آن می‌خندیدند. ولی از این فاصله دور چه می‌شد کرد؟ «دروگو» ادامه داد: «... و با این همه من فکر کردم برای خودم و سابقه خدمتم بهتر است که مدتی اینجا بمانم... از این گذشته دوستانم بسیار مهربان و دوست داشتنی هستند. خدمت بسیار ساده و بی‌خستگی است...» و طاقش و صدای چك و چك آب منبع، برخوردش با سروان اورتیتس و سرزمین شمال که حرمانی چنین بزرگ بود؟ آیا نبایست برای مادرش از مقررات آهنین پاسداری و از پاسگاه عریانی که در آن لحظه جای او بود تعریف کند؟ نه، حتی با مادرش نمی‌توانست یکدل باشد. و نمی‌توانست ترسهای تاریکی را که دشمن آرامشش بود، حتی به اقرار کند.

در منزل: در شهر، ساعتها در این لحظه یکی پس از دیگری و هريك با طنین خاص خود ساعت ده را می‌نواخت. و گیل‌اسها را در بوفه به آهستگی می‌لرزاند. از آشپزخانه صدای قهقهه خنده‌ای شنیده می‌شد و از آن سوی کوچه نغمه پیانوئی. اما «دروگو» از آنجا که نشسته بود، از درون يك پنجره كوچك که تقریباً روزنه‌ای بیش نبود. می‌توانست دشت شمال را؛ این زمین غمزده را زیر نظر آورد. ولی در آن لحظه جز تاریکی به چشم نمی‌آمد. قلم اندك صدا می‌کرد. با این که هوا تاریك شده و باد از لای سوراخهای دیدگاه شروع به وزیدن کرده و پیامهای مرموزی با خود داشت با این که تاریکیهای عمیق در داخل پاسگاه توده می‌شد و هوا مرطوب و نامطبوع بود جووانی نوشت: «به طور خلاصه من بسیار راضی هستم و هیچ عیبی ندارم.»

از ساعت نه غروب تا سحرگاه هر نیم‌ساعت یکبار زنگی در پاسگاه چهارم در انتهای راست دره آنجا که استحکامات قلعه به پایان می‌رسید به صدا درمی‌آمد. زنگ کوچکی نواخته می‌شد و آخرین پاسدار نزدیک‌ترین رفیقش را صدا می‌کرد. و همین‌طور پاسدار به پاسدار تا انتهای دیگر دیوارها. و فدای «خبردار» از پاسگاه به پاسگاه از وسط قلعه و نیز در طول باروها در تاریکی شب پیش می‌رفت. در این آواز پاسداران هیچ هیجانی نبود.

پاسداران آن را مثل ماشین و باطنین‌هایی ناهنجار تکرار می‌کردند .
 جووانی دروگو با لباس بر بستر كوچك دراز شده بود . رختی که
 هر آن زیادت‌تر می‌شد او را فرا می‌گرفت و او به فاصله‌های منظم طنین این
 ناله دوردست را می‌شنید « آ ... آ . آ ... آ » و این بود تمام آنچه به گوش
 ما می‌رسید . این ناله به تدریج قوی می‌شد . باحداکثر شدت از بالای سراو
 می‌گذشت و در سوی دیگر دور می‌شد و کم‌کم ضعیف می‌شد تا خاموش شود .
 دودقیقه بعد گویی از نخستین پاسگاه سمت چپ‌باز می‌آمد . دروگو هنوز آن
 را می‌شنید که با سرعتی یکنواخت آهسته نزدیک می‌شد . « آ ... آ . آ ... آ »
 تنها زمانی که این صدا از بالای سراو می‌گذشت و توسط پاسداران خودش تکرار
 می‌شد می‌توانست کلمه‌های متشکله آن را تمیز دهد . ولی این آواز خبردار ،
 خبردار ، باز به سرعت تحلیل می‌رفت و ناله‌ای می‌شد که سرانجام با واپسین
 پاسدار در برابر پایه‌های سنگی کوه خاموش شد .

جووانی چهار مرتبه این صدا را شنید که بالا می‌رفت و چهار بار دوباره
 درطول مسیر پاسداری تا نقطه شروعش سرازیر می‌شد . پنجمین بار دروگو
 جز طنین مبهمی که او را کمی تکان داد تمیز نداد ، به فکرش رسید که شایسته
 نبود افسر فرمانده پاسگاه به خواب رود . طبق آیین‌نامه افسران حق داشتند
 بخوابند به شرطی که با لباس بمانند . ولی تقریباً تمام افسران قلعه باغروری
 ظریف تمام‌شب را بیدار می‌ماندند ، مطالعه می‌کردند ، سیکاربرک می‌کشیدند
 و حتی زیاده به دیدن هم می‌رفتند و ورق بازی می‌کردند . « ترافک » ساعتی
 پیش به جووانی اطلاعاتی داده بود و به او فهمانده بود که بنا به رسم معمول
 و محترم بهتر بود بیدار بماند .

ولی جووانی دروگو همان‌طور که بر بسترش و بیرون از هاله نور
 چراغ نفتی دراز کشیده بود و به زندگیش فکر می‌کرد به خواب رفت و با
 این همه در همان شب بود - آه که اگر می‌دانست شاید میلی به خواب نمی‌داشت -
 آری از همان شب بود که برای او فرار جبران ناپذیر و بی‌بازگشت زمان
 آغاز می‌شد .

تا به آن روز دروگو با بی‌خیالی آغاز جوانی در جاده‌ای پیش
 رفته بود که بی‌پایان به نظر می‌رسد . سالها به آهستگی و با گامهایی
 چنان آرام می‌گذرند که هیچ کس از فرارشان خبردار نمی‌شود . همه به
 آسودگی قدم می‌زنند و به کنجکاوای اطراف خود را تماشا می‌کنند به راستی
 هیچ نیازی به شتاب نیست . در پشت سرما کسی نیست که ما را به تعجیل

وا دارد و در جلومان کسی نیست که در انتظارمان باشد. دوستانمان هم مثل ما بی تشویش و اندوه پیش می‌روند و چه بسیار که به بازی می‌ایستند. بزرگسالان از آستانه خانه‌هاشان به مهربانی دست می‌جنبانند و بالبخندهایی مزورانه افق را نشان می‌دهند. به این شکل دلها با کششهای قهرمانی و پرمهر به تپش می‌آید. شیرینی امید چیزهای درخشانی را که کمی دورتر در انتظار ماست می‌چشیم. نه، آنها هنوز به چشم نمی‌آیند. ولی یقین است که روزی به آنها خواهیم رسید.

آیا هنوز خیلی مانده است؟ نه فقط باید از آن شط، در آن پایین عبور کرد. باید از این تپه‌های سرسبز گذشت. آیا ممکن است که ما هم اکنون رسیده باشیم؟ این درختها، این چراگاههای، این خانه سفید، اینها همانها نیست که ما می‌جستیم؟ برای چند لحظه‌ای به نظر می‌رسد که چرا. و می‌خواهیم بایستیم. بعد می‌شنویم که کمی دورتر، بهتر از این هست و باز به راه می‌افتیم. بی‌خیال و بی‌تشویش!

به این شکل راهمان را دنبال می‌کنیم، بسادگی پر از امید. و روزها دراز و آرام است. خورشید، بلند در آسمان می‌درخشد و در غروب، گویی با افسوس چشم از ما فرو می‌بندد.

ولی جایی می‌رسد که گویی به غریزه سر می‌گردانیم و می‌بینیم که در بزرگی پشت سرما بسته شده و راه بازگشت را سد کرده است. آن وقت حس می‌کنیم که چیزی عوض شده است. خورشید دیگر با شکیب و ساکن بر جای نمانده با شتاب در حرکت است. افسوس، پیش از آن که فرصت تماشایش را داشته باشیم به سوی کرانه‌های افق سرازیر شده است. مشاهده می‌کنیم که ابرها در خلیج‌های لاجوردی آسمان بی‌حرکت نیستند. فرار می‌کنند. شتابشان چنان است که از روی سرهم می‌پرند. می‌فهمیم که زمان در گذر است و راه باید روزی به پایان برسد.

زمانی می‌رسد که دروازه‌ای سنگین پشت سرما بسته می‌شود. بسته، و به سرعت برق قفل می‌شود و ما فرصت آن را نداریم که به عقب برگردیم. ولی در این لحظه جوانی دروگو به غفلت در خواب بود و مثل کودکان لبخند می‌زد.

روزهای بسیار خواهد گذشت تا دروگو از آنچه گذشته است آگاه گردد و آن وقت مثل آن خواهد بود که بیدار شود. با بی‌باوری به اطراف خواهد فکریست. سپس در عقب خود صدای پا خواهد شنید. اشخاصی را خواهد دید.

که پیش از او بیدار شده‌اند و با نگرانی می‌دوند و از او پیشی خواهند گرفت تا زودتر برسند . او ضربان گذشت زمان را خواهد شنید که باشتاب زندگی را پاره پاره می‌کند . دیگر در پنجره‌ها صورتهای خندان نخواهد دید که به بیرون خم شوند ؛ بلکه چهره‌هایی منجمد و بی‌اعتنا خواهد دید . و اگر باز راهی که هنوز باقی است از آنها سؤال کند همچنان با اشاره‌ای افق را نشان خواهند داد . ولی دیگر مهربانی و شادی در اشاره‌شان نخواهد بود . در این وقت او رفیقان خود را از نظر گم خواهد کرد . یکی بی‌رمق عقب مانده و دیگری در پیش او شتابان است و دیگر جز نقطه کوچکی در افق نیست . مردم خواهند گفت : «همین که از این رودخانه بگذری ده کیلومتر دیگر باقی است و آن وقت به مقصد خواهی رسید.» ولی این درست نیست . راه هرگز پایان نخواهد یافت ؛ روزها پیوسته کوتاهتر و همراهان سفر معدود می‌شوند . در پنجره‌ها هیكلهائی ترشرو و پریده رنگ هستند که وقتی سؤال کنی فقط سر تکان می‌دهند .

و همین‌طور تا آن که دروگو به کلی تنها بماند و در افق خط دریایی بی‌انتها ظاهر شود که ساکن است و به رنگ سرب . از این پس او خسته خواهد بود . پنجره‌های کنار راه همه بسته است و آدمهای نادری که دیده‌شوند با حرکتی بی‌امید به او جواب خواهند داد . آنچه خوبست در عقب بود و او به غفلت از آنها گذشته است . از این به بعد دیگر برای بازگشت بسیار دیر شده است . در عقب او غرش جمعیتی که به دنبال اوست شدید می‌شود . جمعیتی که دستخوش همان اوهام اوست ولی هنوز کسی از آنها روی جاده سفید و خلوت ظاهر نشده است .

اینك جووانی دروگو در داخل پاسگاه سوم در خواب است . خواب می‌بیند و لبخند می‌زند . برای آخرین بار در شب تصاویر لطیف و زیبای جهانی به کلی دیگرگون به چشمش می‌آید . وای بر او اگر می‌توانست خود را در آن روزی ببیند که به پایان راه رسیده است و در کنار دریای سرب زیر آسمان خاکستری و یکدست از پیشروی و امانده است و نه خانه‌ای ، نه درختی ، نه انسانی در اطرافش و نه حتی يك شاخه علف . اینها تمام از زمانهایی که به یاد نمی‌آید .

ترجمهٔ سروش حبیبی

خزان

فانی کشمیری از سخنوران پارسی گوی سرزمین هندوستان .
در قرن یازدهم هجری است . اشعار او که بیش از ۱۳ هزار بیت
است در قالب مثنوی و غزل سروده شده و چند قصیده و رباعی نیز
در آن میان است . چهار مثنوی با عنوان های «ناز و نیاز» و
«میخانه» و «مصدرالدنار» و «هفت اختر» دارد که در سال ۱۹۶۴
میلادی به اهتمام دکتر سید امیر حسن عابدی از طرف آکادمی
جمون و کشمیر چاپ شده است . قطعه ذیل که از مثنوی «میخانه»
اوست نمونه ای از شیوه شعر فارسی هند است .

بیا ساقی آن ساغر می بیار	که فصل خزان خوشترست از بهار
بهار این چنین نشئه کی می دهد	در این موسم انگور می می دهد
درین فصل گرم است بزم شراب	که شد برگ رز پنجه افتاب
خمار از سر رز خزان دور کرد	که جام می از برگ انگور کرد
ازان جام می تاك بر سر کشید	که باید درین فصل ساغر کشید
خزان بس که در باغ آتش زده	سزد گر شود تاك آتشکده
نشد برگ تاك از خزان خوشنما	که بسته به کف دختر رز حنا
به شنگرف می تاك زرین قلم	نوشته بر اوراق خود نام جم

خزان می‌نویسد به آب طلا
گلستان به خطی که نتوان نوشت
چو طفلان به سیر خزان می‌رویم
که هر صفحه ساده بوستان
درختان ز میخانه مست آمدند
ندا کرده قمری ز بالای سرو
چمن همچو طاووس رنگین شده
درین موسم از میکشان هر که هست
درختان که بودند سبزی فروش
چنار از می شوق لبریز شد
شد از جذبه حسن رخسار باغ
چرا نشکفت دل ز باد خزان
درختان رسیدند در باغ مست
رخ شاهدان چمن گشته زرد
چرا می‌کشد بلبل از باغ رخت
چنان کرده رنگین چمن را خزان
تماشائیان را چو مهمان کند
بود جای حیرت که در صحن باغ
چراغی که از باد روشن شود
شده این چراغان بهار خزان
ز عکس می و پرتو هر چراغ
نبیند کسی در ریاض جهان
ولی از لب جوی بلبل شنید
خزان هم ز تحریر این نامه ماند

بر اوراق او نسخه کیمیا
خزان بر ورقهای زرین نوشت
پی خواندن بوستان می‌رویم
شده ابری از برگریز خزان
قدحهای صهبا به دست آمدند
که برگ خزان به زبال تدریج
درختان همه مرغ زرین شده
بط باده بیند چو طاووس مست
ز فیض خزانند زربفت پوش
ز باد خزان آتشش تیز شد
صنوبر بصد دل گرفتار باغ
درین فصل گل می‌کند زعفران
چو نرگس همه جام زرین به دست
که باد خزان می‌کشد آه سرد
کم از برگ گل نیست برگ درخت
که طاووس صد داغ دارد ازان
ز برگ درختان چراغان کند
ز باد خزان گل نشد یک چراغ
سزد گر درو آب روغن شود
چراغان روز است کار خزان
چو قوس قزح شد خیابان باغ
بهار زمستان بغیر خزان
که درس گلستان به آخر رسید
ورق رفت و در دست او خامه ماند

— موج و کشتی —

ژیلبر سزبرون^۱، رمان نویس، مقاله نویس و نماینده نویسنده فرانسوی به سال ۱۹۱۳ در پاریس متولد شده. این نویسنده که می‌کوشد شاهد روشن بین روزگار خود باشد، با دقت به آن نظر دوخته است. پاره‌ای از آثار او عبارتند از: بیگناهان پاریس - سرزمینی زندان ماست - سگ‌های گمشده بی‌قلاده - آسمان باز را خواهید دید - هوای گرگ و میش - نیمه شب است دکتر شوایتزر - این قرن طلب کمک می‌کند و یادداشت‌های بی‌تاریخ. در کلیه آثار سزبرون، حرارتی انسانی و چنان حساسیت و شوقی وجود دارد که نمی‌توان نسبت به آن‌ها بی‌اعتنا ماند.

این داستانی واقعی است. زیرا کشتی‌ها دروغ نمی‌گویند. کشتی‌ها عیوب زیادی دارند: مغرورند، لجباز و جسورند - اما دروغ نمی‌گویند، ابداً ابداً! این داستان را در بندر کوچک «...» در شبی از شب‌های ژوئن سفینه‌ای کهنه برای دیگران نقل می‌کرد. (منهم آنجا بودم.) صاحبان کشتی‌ها در شهر می‌گشتند و مراقبان خفته بودند. ساعتی بود که کشتی‌ها جان می‌گیرند. آهسته پهلوهایشان را به هم می‌کشند، چون اسب‌های درون اصطبل، سرهای وزینشان را به نشان احترام حرکت می‌دهند و مانند آن‌ها سخن می‌گویند. ولی شاید گمان کنید که اسب‌ها سخن نمی‌گویند:

یعنی آن‌ها شب‌های کامل، تمام مدت زندگیشان را بدون سخن گفتن می‌گذرانند؟
 يك کشتی قدیمی با خستگی اصیل، خود را صبورانه به باد می‌سپرد و همه
 اندامش به صدا درآمده بود. دیگران، خاموش، به او گوش سپرده بودند؛ مگر
 زورقی خرد و پرگو که بر آب می‌رقصید و همه را با ترشح آب تر می‌کرد.
 کشتی پیر گفت: آری، من موجی را می‌شناختم که دلدادۀ سفینه‌ای بود.
 زورق خرد به تندگی گفت: این که مرا متعجب نمی‌کند، حتی به نظر
 می‌رسد... به او گفت: هیس!
 کشتی پیر ادامه داد:

— موج کشتی را دوست می‌داشت. او را در آغوش سرد خود می‌گرفت،
 به رویش می‌خوابید. آیا کسی می‌داند چرا موج به يك کشتی دل می‌بازد؟ —
 به سبب نوعی تناسب که حتی سازندۀ کشتی از آن بی‌خبر است؛ به علت تعادلی
 که کشتی را به روی موج خم نمی‌کند، بلکه سبب می‌شود کشتی خود را به دست
 او بسپارد؛ رنگی (کسی چه می‌داند؟) که روزهای کودکی را به یاد موج
 می‌آورد... موج کشتی را دوست می‌داشت: در هر سفر به همراهش می‌رفت،
 وزمانی که کشتی به بندر می‌رسید (جایی که امواج بدان راه ندارند) در خلیج
 می‌رفت و می‌آمد و صبح را انتظار می‌کشید، و سعادتمند بود که فقط انعکاس چراغ
 سرخ یا سبزی را که در لایلای طناب‌های کشتی بیدار بود می‌پذیرد. اما چراغ
 سپید قلۀ دکل را از چشم دور نمی‌کرد: این ستارۀ اقبال او بود. این را هم
 خوب می‌دانید که امواج هیچ گاه نمی‌خوابند.
 زورق خرد گفت: گمان می‌کردم...

به او گفت: هیس!

— امواج نمی‌خوابند: ممکن است به اعماق فرو بیفتند و از فرط سرما
 بمیرند. صبح وقتی که کشتی از خواب برمی‌خاست و لنگرش را می‌کشید و
 بادبان‌هایش را کش می‌آورد، موج زندگی را آغاز می‌کرد؛ شاید رنج بردن
 را هم آغاز می‌کرد زیرا نسبت به باد حسود بود. موج در دهانۀ بندر منتظر کشتی
 می‌ماند... تا می‌رسید! باشما هستم، آن وقت آن را می‌برد. گاه پیشاپیش
 آن می‌رفت تا آن را بهتر ببیند؛ گاه هم به دنبالش می‌رفت تا از نگرانی کشتی
 که فکر می‌کرد آن را گم کرده، لذت ببرد: این‌ها همه بازی‌های عاشقان
 است...

کشتی لحظه‌ای دراز خاموش شد. شاید می‌خواست به یاد بیاورد؛ هر
 شنونده‌ای هم چنین بود. فقط باد وزنده در میان طناب‌ها بود و سروصدای آرام

آب بندرگاه (که نمی‌توان نام دریا به آن داد) وشکوه چفت و بست‌ها و ماسه‌های کنار ساحل که مانند کودکان خفته دستخوش رؤیا، به هنگام خواب می‌نالیدند. يك نشانه دریایی که در دوردست به صدای خفه فریاد می‌کشید به تکان‌های امواج می‌گفت: «بس کنید! بس کنید! بگذارید نفس تازه کنم!» ولی در دریا یگانه توقع ممنوع نفس تازه کردن است...

کشتی پیر داستانش را از سر گرفت:

— گاهیگاهی فرمانده کشتی احساس می‌کرد که سکان از دستش می‌گریزد: چرخ درمیان دست‌های متحیرش به نحوی مقاومت ناپذیر می‌چرخید. موج بود که به بهترین شکلی کشتی خود را هدایت می‌کرد. ناخدا به عنوان یکی از بهترین فرماندهان شهرت یافت. ولی شگفتا که او کشتی را هدایت نمی‌کرد... خوب می‌دانید که کشتی در اقیانوس همچون گیاه دریائی لیجوجی است. تنها آدمی است که در برابر آن به مقاومت برمی‌خیزد و با آن مخالفت می‌کند: بسته به مخالفتی که با دریا می‌کند قدرت خود را می‌سنجد. لیکن زمانی که موج به دخالت پردازد، از شما می‌پرسم، سکان چه به‌شمار می‌آید؟ و این موج در برابر صخره‌ها، جریان‌های دریائی و خطر بزرگ نوزیدن باد به سود کشتی خود به دخالت پرداخته بود. سلاح‌های انسان را در نظر بگیرید: دکل، طناب، سکان، و نور چراغ‌های قوی— این‌ها همه خشک و راستند. اما اقیانوس نرمش است و تظاهر و صبر و فتح مجدد... بدون دوستی امواج، ما در این ماجراها پیشاپیش شکست خورده‌ایم!

ولی این ناخدا این مهارت یا تنبلی را داشت که به ماجرا پی‌ببرد؛ کشتی او بدون تأخیر و حرکات نومیدانه و جبران وقت از دست رفته در آخرین لحظات که باعث غرور ملوانان است و ما را بسیارزود پیر می‌کند، به همه جامی‌رفت. پیری!... در نظر مردمان، حتی در نظر دقیق‌ترین آنها، بایک ورقه رنگ یا يك درزگیری با قیر یا يك چرخ می‌توان با پیری طرف شد! اما شما خوب می‌دانید که این موضوع صحت ندارد! به هر حال من این را می‌دانم... کشتی لحظه‌ای سکوت کرد. در تمام اعضایش رنج را احساس می‌کرد و آه کشید. زورق خرد می‌خواست جاهلانه سخن بگوید که باد ساکتش کرد. کشتی ادامه داد:

— و همین آدم‌ها ناگهان همراهی می‌شوند که سن ما از حد گذشته است! آنهم درست در همان صبحی که احساس می‌کنیم حالمان بهتر است، و آماده‌ایم

دماغه به دماغه بگردیم و مانند روزگار جوانی مان با امواج جفتك چهارکش بازی کنیم ؛ در همان هنگامی که آماده ایم بادبان ها را بیش از حد کش بیاوریم تا باد بیشتری فرو بدهیم و چیزهایی که خواهید دید ببینیم ! در چنین صبحی کارشناسان آنها ، این زمینی های کفش به پای و چتر به دست ، عقیده می یابند که کارما به پایان رسیده است : مارا رنگ می کنند و به آدمهای يك چشم می فروشند - یا کارمان را می سازند . برای کشتی ها پزشك وجود ندارد : مال فروش وجود دارد ! آنها عمر ما را با تقویم هایشان ، با مأموران بیمه شان تعیین می کنند : آنهم نه با همان نشانه های پرقدری که مخصوص تعیین عمر درختها و اسبهایشان است . هرچند آنان درخت هایی را که بردوران کودکی شان سایه انداخته ، صاعقه را از خانه شان دور کرده و می سوزانند و اسبهایشان راهم می خورند ... کشتی که صدایش را آهسته تر می کرد افزود :

- آری ، دوستان و یاران کارشان ، اسبهایشان را می خورند ! اسبهایی که چشم و فریاد برای شکوه دارند .

باری ، يك روز صبح آنان عقیده یافتند سفینه ای که صحبتش را می کردم به اندازه کافی دوام آورده است . شاید فکر کنید که آن را در وسط دریا ، تمام بادبان ها افراشته ، به امان خدا سپردند - یعنی همان کاری را که گاهی با بدترین دشمنان خود می کنند کردند . یا آنرا بر خاك باقی گذاشتند تا دوران زمان ، در بندری آشنا بیوسد ، اما این فرجامی خوش است .

کشتی پیر به صدای محکم گویی برای متقاعد کردن خودش تکرار کرد : - آری فرجامی خوش است . اما نه ! آنها کشتی را به بی رحمانه ترین مرگی که برای ما بینهایت ننگ آور است محکوم کردند : آتش سوزی . این کار ظاهراً پول بیشتری برای آنها به بار می آورد . یکی از فرمول های جادویی انسان ها این است : « پولش را بیمه خواهد داد » ...

موج از این ماجرا آگاه شد و چون آنرا تا آن هنگام دوست داشته بود بر آن شد که تا پایان دوستش داشته باشد . شب ، هنگام آنها همچون اشباح جرأت کردند و اصلی ترین و پنهانی ترین قسمت کشتی یعنی پشت عرشه و قسمتی از پائین کشتی را که دکل بزرگ در آن قرار گرفته است و همچنین محفظه آب شیرین را که امن ترین قسمت است و انبار بادبان ها را (پس از بردن بادبان ها) آتش زدند - وقتی آتش سوزی به راه انداختند ، موج جرأت کرد که از دیوارهای حیرت زده بگذرد و تمام طناب ها را پاره کند و سفینه خود را به میان دریا بکشانند . آتش افروزان که در آن هنگام برای شراب خواری به میخانه ای می رفتند وقتی کشتی آتش گرفته و شعله های کشتی شکل را که به میان دریا می رفت دیدند برجا خشك شدند . بدون تردید فکر کردند که شیطان به دخالت پرداخته

است . اما نه ، این کار عشق بود .

وقتی دو دلداده به اندازه کافی دور شدند ، زمانی که سوزش‌های مرگبار تحمل‌ناپذیر شدند ، موج با نوازش سرد و تندی آتش را خاموش کرد . اما کشتی نابود شده بود . آهسته ، حیرت‌زده ، غرق می‌شد و در آن حال می‌نالید ، انتظار داشت ناخدا و ملوانانی که او مدت‌های طولانی صبورانه با خود حمل کرده بود ، خوابیدنشان را دیده بود ، انتظارشان را کشیده بود ، کمکی به او بکنند . کشتی ، در راهروها و فضاهای خالی خود فقط وجود موشهای سراسیمه را احساس می‌کرد ؛ فقط صدای سگی را می‌شنید که فراموش شده بود و از فرط اندوه ، نه وحشت ، زوزه می‌کشید ...

زورق خرد پرسید : پس آدم‌ها موشهای خود را نمی‌خورند ؟

اما هیچ کدام به او توجهی نکردند .

— آن زمان کشتی احساس کرد که به ته دریا کشیده می‌شود . چیزی که در تمام مدت او را بیشتر ترسانده بود ، آن شب یگانه راحتی و قطعیت را برایش به همراه می‌آورد . به راستی او نمی‌دانست که غرق می‌شود : فقط خفگی بسیاری او را در برمی‌گرفت ، درست مثل زمانی که پس از يك روز خشك و سوزان وارد رگبار می‌شد . مطمئناً او چیزی در اطرافش نمی‌دید — مگر شب نبود؟ — و او بدین ترتیب ، بدون بادبان ، بدون باد ، بدون ملوان به کدام بندر می‌رسید؟ موج تا آخرین حد قدرت خود کشتی را به زیر آب برد ؛ عمقی‌شنی را برگزید که در آن کوسه‌ماهی‌های رازگو و نرم‌تنان چسبنده نمی‌توانستند با آن همچون شیئی آب‌آورده‌ای رفتار کنند . سکانش ، چوبهایش بر اثر امواج ته دریا تکان می‌خوردند اما کشتی تا پایان کار گمان کرد که حرکات آنها آزادانه و به میل خودش است : آن شب اوفقط بادی سرد ، جریانی تند و مقاومت‌ناپذیر را تحمل می‌کرد . احساس می‌کرد که دوستش ، موج ، مانند همیشه در طول پیکرش می‌دود ؟ و این احساس خفگی ، این برخورد ناشناخته چوب‌بستش با گیاهان عجیبی که دوره‌اش کرده بودند نبود ... از فرط خستگی به خواب رفت . کشتی‌ها ، مانند اسبها ، ایستاده می‌خوابند . مقداری حباب دیگر : چند شیئی دیگر که گویی با حسرت جدا شدند تا تنها در سطح آب بمیرند ... کشتی به پهلوی خوابید تا بهتر به خواب رود : کشتی مرده بود . موج ، سر تا پا اشك ، شب را به مراقبت از او گذراند ، در سپیده دم خود را به صخره‌ای کوبید و خودکشی کرد . زورق خرد پس از کمی سکوت گفت :

این ماجرا متعجبم نمی‌کند . حتی به نظر می‌رسد که ...

ترجمه قاسم صنعوی

باد گفت : هیس !

پیداایش میمون برهنه

۲

می دانیم در حدود پانزده ملیون سال است که دیگر وضع آب و هوا مناسب زندگی میمون های اولیه نیست به طوری که تاکنون اثری از برج و باروی جنگلی آنها باقی نمانده است . تنها دلیل بارز وجود اجداد میمونی در جنگل این می شود که عده ای از آنها به مأمن جنگلی خود دل بسته ، و به هیچ قیمتی حاضر به ترك باغ بهشت نشده اند . اجداد شامپانزه ها ، گوریل ها ، ژیبون ها ، و اوران - اوتان ها در جنگل باقی ماندند که هنوز هم این جانوران در جنگل زندگی می کنند و سلسله آنها قطع نشده است . بین اجداد میمونی ، تنها اجداد میمون برهنه ترك جنگل کردند و به جانوران خشکی ها و سرزمین های دیگر پیوستند ، و به زودی با آنها خو کردند . گرچه این اخراج یا خروج از بهشت کار دشواری بود ، اما آنها را به محیطی کشانید که برای تحول و تکامل بیشتر مساعدتر بود و اجداد میمون برهنه توانستند در این محیط تازه برای منافع خویش سفره پهن تری بگسترانند .

دنباله این قضیه کاملاً روشن است ولی بیان خلاصه ای از آن ، خالی از فایده نیست . محیط تازه زندگی اجداد ما چندان دلپسند نبود ، ناچار برای بقای خود باید از گوشتخواران ، گوشتخوارتر و از علفخواران چرنده تر باشند تا بتوانند جای آنها را اشغال کنند . آنها که در بهشت جنگل ، در تنعم کامل بودند و بهترین میوه ها را در دسترس داشتند ، حالا باید خاک سخت را کاویده و نرم کنند و در انتظار رستن نباتات کاشته شده بنشینند ، و از آن تغذیه کنند . با این حال آنها رژیم غذایی قبلی خود را که همان میوه ها و گردو بود بکلی ترك نکردند ، همچنانکه به علت اهمیت مواد سفیده ای حیوانی در تغذیه میمون ها ، در تمام مدتی هم که زندگی درختی داشتند هیچگاه حشره خواری را

فراموش نکردند. وجود درختان که خود محل تجمع حشرات هستند در حفظ این رژیم کمک مؤثری بود. در این وقت، در لیست غذایی میمون برهنه، قاب بالان آبدار، تخم‌ها و نوزادان بی‌دفاع، غوکان سبز و خزندگان کوچک دیده می‌شد.

تغییر رژیم غذایی، سبب تغییر ساختمان دستگاه گوارش شد که با گذشت زمان این تغییرات بیشتر شد و باغذاهای زیادتر و متنوع‌تری سازش یافت، و وقتی که اجداد میمون برهنه پا به زمین خاکی هم گذاشتند، به جهت فراوانی و تنوع غذاها این تغییرات گوارشی همچنان در جهت تکامل پیش رفت. ابتدای زندگی در زمین خاکی، این جانوران قدرت مقابله با گوشتخواران درنده را نداشتند و لی نباید فراموش کرد که بین گروه قوی پنجه و خونخوار گوشتخوار، عده اطفال و مریض‌های بی‌دفاع کم نیست که تصاحب آنها کار چندان دشواری نبود. بنابراین گذاشتن اولین گام در راه رژیم جدید گوشتخواری چندان مشکل به نظر نمی‌رسد.

بر خلاف تصور، میمون‌های بزرگ زمینی دارای مغزهای فوق‌العاده رشد یافته بودند، حس بینایی آنها قوی بود، و به خوبی می‌توانستند مشتهای خود را گره کنند. در این پستانداران عالی با توجه به امکانات ذکر شده، زمینه کافی برای تشکیل پایه سازمان اجتماعی فراهم شد.

از آثار مفید نبرد بین آنها و گوشتخواران، تغییرات عمیق زیر است: میمون برهنه قد راست کرد و قائم راه رفت و جزء جانوران دو پا درآمد که به این دلیل از بهترین دوندها شد. دست‌های آزادش آلت‌های مفید حمل و نقل شدند و برای حمل سلاح‌های سنگین بکار رفتند. مغزش پیچیده‌تر شد و جزء باهوش‌ترین حیوانات درآمد و در اتخاذ تصمیم بجا سرعت عمل پیدا کرد. این فراگیری‌ها در سلسله معینی محدود نشده است و بایک نسل پایان نپذیرفته، بلکه آنچه آنها آموختند در اختیار یکدیگر قرار دادند و به سایر افراد منتقل می‌کردند پس میمون شکارچی به صورت میمونی درنده و خطرناک در عرصه گیتی ظاهر شد. این تحول در بعضی از انواع میمون‌ها بسیار پیش رفته است، در بعضی از این میمون‌ها که بهتر است آنها را گریه میمون یا سگ میمون بنامیم ناخن‌ها و دندان‌ها تبدیل به چنگال و وسایل درندگی شده است. این تحول بیشتر نتیجه مبارزات مستقیم میمون‌های زمینی با گریه‌سانان و سگ‌سانان - که جانوران درنده‌ای هستند - بوده است. ولی باید دانست که خواه ناخواه نتیجه شوم این مبارزه‌ها دامنگیر پستانداران عالی مورد

بحث شده و در این میان نسل‌هایی نابود شده‌اند که از آنها هیچ اثری به دست نیامده است. اما بر اثر این برخوردها و کشت و کشتارهای وحشتناک، وسایل جنگی مصنوع پدید آمد و جای سلاح‌های طبیعی را گرفت.

پیشرفت در صنعت فقط به ساختن وسایل جنگی و بهبود فنون شکار محدود نشد، بلکه قلمرو تعاون اجتماعی را نیز گسترش داد. در این وقت میمون‌های شکارچی گروه‌های خطرناکی تشکیل می‌دادند که تظاهرات آنها بسیار پیچیده بود و رشد مغز آنها در حد معینی متوقف شده بود.

در این وقت، نرها گروه اصلی شکارچیان بودند. مراقبت از بچه‌ها و نگهداری صید هم به عهده ماده‌ها بود. هرچه کار شکار پیچیده‌تر و عده افراد زیادتر می‌گردید، میمون‌های شکارچی بیشتر محتاج به ترك دوره گردی و ولگردی اجدادی خود می‌شد. و برای توقف بچه‌ها و پوست‌کندن صید و یساتقسیم غذا، لزوم مکان معینی بنظر می‌رسید. بطوری که در فصول آینده بحث خواهد شد، این مرحله در اعمال عادی و مغالطه‌آمیزترین رفتار میمون برهنه معاصر، اثر عمیقی بجا گذاشته است.

به این ترتیب میمون شکارچی به صورت میمون زمینی درآمد و از اینجا رفتارهای جنسی، خانوادگی و اجتماعی او رنگ تصنعی بخود گرفت و قبول مسؤولیت و تکفل آغاز گردید تا به مرحله‌ای رسید که برای آتش‌افروزی و توشه‌اندوزی ناچار به تعبیه جایگاه‌های مصنوعی منظمی شد. اما از آن تاریخ ما قلمرو طبیعی و بیولوژیکی خود را ترك کردیم و به میدان فرهنگ و آداب و رسوم قدم نهادیم.

با این که بیان دنباله و تاریخ تحول، مناسب این کتاب است ولی ما از ادامه‌راهی که میمون برهنه بعد از قدم نهادن در میدان فرهنگ طی کرده است باز می‌ایستیم، لازم به یاد آوری است که میمون برهنه در کمتر از نیم میلیون سال از کشف آتش به عصر فضا رسیده و تاریخ این پیشرفت فوق‌العاده جالب است.

در این مدت همه تلاش میمون برهنه این بوده است که واقعیت حیوانی خود را فراموش کند، در حالی که بهر صورت او يك پستاندار عالی است و اگر در فضا هم باشد احتیاج به دفع دارد. یا به قول معروف: «میمون، میمون است و نوکر، نوکر. اگر چه لباس فاخر ابریشم یا ارغوان سلطنتی به تن کنند.»

اگر این تاریخ تحول که بیان شد مقبول افتد، تاریخ زندگی میمون برهنه در این کتاب بطور روشن و اساسی از مرحله پستانداران عالی گوشتخوار

بیرون کشیده می‌شود. پدیده گشتخواری، جنس ما را بین انواع میمون‌ها و گوریل‌های امروزی ممتاز کرده است که این برگشت به اصل (بازگشت به گذشته) بین همه گروه‌ها اهمیت خاصی دارد.

پاندای بزرگ^۱ از جوندگان کوههای هیمالیا، بهترین مثال تکامل معکوس است. زیرا آنچنانکه ما از گیاهخواری به گشتخواری رسیده‌ایم، او از گشتخواری به گیاهخواری تنزل کرده است. این جانور هم چون ما، خودیکی از عجایب منحصر بفرد خلقت است. باید یادآور شد که چنین تغییر اساسی می‌تواند جانوری با اختصاصات دوگانه پدید آورد. وقتی حیوانی از آستانه و مرزی بگذرد و در نقشی جدید با تمام نیروهای تکاملی پانهد، بی‌تردید بسیاری از عادات و صفات قبلی خود را به‌مراه خواهد برد. او با زمان تطبیق ندارد زیرا هم باید عادات پیشین را از سر بردارد و هم به صفات تازه خوبگیرد. ماهیان قدیمی هم وقتی به زمین روی آوردند و به این محیط تازه خو کردند، صفاتی نویافتند و در طول مدتی که عادات مربوط به زندگی آبی را پشت سر می‌نهادند صفات تازه مربوط به زندگی خشکی آنها، در حال توسعه و تکوین بود. اما باید میلیون‌ها سال بگذرد تا حیوانی با اختصاصات کاملاً نوبوجود آید، که تحقیق در این آمیزه‌های دقیق خودکشی تازه و مهم است. مثال روشن این مطلب، میمون برهنه است.

وضع بدن و نوع زندگی این جانور درست منطبق با شرایط جنگلی بود، بر اثر تحولی که در او پدید آمد، به دنیای خارج از جنگل افکنده شد، به دنیایی که او را وادار می‌کرد که برای بقا خود چون گرگی چالاک بستیزد و لایق نبرد باشد. پس باید امروزه بتوانیم بطور کاملاً دقیق اثر این برخوردها را در ساختمان بدن، و رفتار میمون برهنه پیدا کنیم، تغییراتی که هنوز هم اثر آنها محسوس است.

برای اینکه مطلب بهتر درک شود می‌توانیم ساختمان و نوع زندگی يك پستاندار عالی‌خالص را (که از درخت میوه می‌چیند و می‌خورد) با ساختمان و نوع زندگی يك گشتخوار خالص مقایسه کنیم، درخشان‌ترین ستارگان کهکشان گشتخواران، سگ‌ها و گرگ‌ها و از گرگ به سانان: شیر، ببر و پلنگ می‌باشند. مرکز حواس این جانوران بسیار قوی و فوق‌العاده ظریف و کامل است. حس شنوایی آنها تیز و گوش‌های متحرکشان بر اثر کمترین صدا، حتی دم

جاننداری برمی گردد. چشمان آنها که در تشخیص رنگها دقیق نیست، نسبت به کمترین حرکت، فوق العاده حساس است. حس بویایی آنها بسیار قوی است و با دقت این حس درما، قابل قیاس نیست. بطوری که از جهت بوی اجسامی که بوی بسیار ضعیف دارند، به کشف آنها نایل می شوند این پستانداران نه تنها می توانند به دقت و بی اشتباه بوی معینی را جستجو کنند، بلکه قادر به تفکیک انواع بوهای مرکب، از یکدیگر هستند. در مورد قدرت بویایی سگ در سال ۱۹۵۳ تجربه ای به عمل آمد و پس از آن اعلام گردید که قدرت بویایی سگ بین یک میلیون تا یک میلیارد بار دقیق تر از بویایی ماست. این بر آورد حیرت انگیز بعدها ردد و حس بویایی سگ با دقت بیشتری ۱۰۰ برابر ما اعلام گردید. علاوه بر حواس فوق العاده و قدرت مرکز دماغی، گرگها و گربه سانان بزرگ، از قدرت جسمانی زیاد هم برخوردارند. گربه سانان برق آسا شروع به دویدن و حمله می کنند و سگها از دوندگی های امدادی قوی هستند. آرواره های قوی و چنگال های تیز و محکم در سگسانان، دست ها و سر سینه های ماهیچه ای و پنجه های مسلح به چنگال دشنه مانند در گربه سانان، تا آستانه مرگ کار می کنند تا جایی که درندگی کار عادی و جزء وجود آنها شده و می توان این جانوران را نوعی درنده خالص دانست. حال اگر به جای حیوان زنده، حیوان اسیر یا گوشت آن در اختیار این درندگان قرار گیرد، احساس احتیاج به شکار از آنها سلب می شود و با وضع جدید سازش می کنند. وقتی مری سگ اهلی را به گردش می برد، یا تکه چوبی را رها می کند تا سگ آن را به دهان گرفته و بیاورد، این برای حیوان که لبریز از احساس شکار است به مراتب جالب تر از ظرف پر غذایی است که جلوی آن بگذارند همچنین يك گربه چاق و چله آرزو دارد که در گردش شبانه موقعیت مناسبی بدست آورد و روی يك گنجشك بجهد.

ساختمان دستگاه گوارش گوشتخواران نوعی است که فاصله بین غذاهای آنها زیاد، و در عین حال منظم، و حجم غذای هر دفعه زیاد است. (يك گرگ هر دفعه يك پنجم وزن بدنش یعنی ۱۵ تا ۲۰ كيلو گرم غذا می خورد) غذای مصرفی فوق العاده پرازش و تفاله آن بسیار کم است. مدفوع این حیوانات همیشه کثیف و بد بو است، و دفع حیوان با رفتار ویژه ای صورت می گیرد. عده ای با دقت تمام مدفوع خود را زیر خاک پنهان، و بعضی دیگر چون گرگ هنگام دفع قسمتی از روده را از مخرج خارج می کنند. وقتی که بچه گرگها یا مفاکشان کثیف می شود، مادر آن کثافات را می بلعد و بچه ها و لانه را تمیز می کند.

بین دوره‌های تلاش و کوشش آنها، دوره‌هایی برای استراحت و آسایش وجود دارد. در برخورد های اجتماعی و جنگ‌های خونین، دندانها و چنگال‌های قوی همواره در درگیری جنگ مؤثر و وسیله تهدید محسوب می‌شوند، و اگر بین دوشیر، یا دو گرگ نزاع در گیرد، بعلت وجود این سلاح‌های قوی، جنگ در مدت چند ثانیه با قطع اندامهایی از هر کدام و یا مرگ یکی از دو طرف خاتمه می‌یابد. اما بعلت وجود این تجهیزات و علم به آن، تا آنجا که ممکن است، طرفین از شروع جنگ خودداری می‌کنند و کمتر اتفاق می‌افتد که از این سلاح‌ها علیه همجنسان خود استفاده کنند. برای چنین ممنوعیتی باید احتمالاً ریشه‌ارثی و ژنتیکی نیز وجود داشته باشد. زیرا آنها، چنین روشی را نمی‌آموزند. این وضع خاص، روحیه فرمانبرداری را در این جانوران سلطه‌جو ایجاد کرده و از حمله آنها به یکدیگر جلوگیری می‌کند.

بنیاد اساسی نوع زندگی گوشتخواری، عواملی بود که مذکور افتاد. روش شکار در هر جنس، با جنس دیگر متفاوت است. پلنگ به تنهایی جنگل را بهم می‌زند تا شکارش را از مخفی‌گاه بدر آورد آنگاه آهسته و با دقت روی آن می‌جهد. یوزپلنگ مدت‌ها به دنبال شکار خود پرسه می‌زند و چون آن را می‌یابد با سرعت هرچه تمامتر خود را روی آن می‌افکند. شیرها معمولاً دسته‌جمعی شکار می‌کنند. به این ترتیب که یک شیر به گله می‌زند و شکارها را رم می‌دهد و آنها دیوانه‌وار خود را به‌رسو می‌زنند و در نتیجه به طرف شیرهای دیگر که در انتظارند، کشیده شده و بدام می‌افتند. گرگ‌های خطرناک با محاصره شکار، آن را غافل کرده و صید می‌کنند. گروه خطرناک شیرهای وحشی افریقا، صید را بیداد گرانه تعقیب می‌کنند تا از پای درآمده و تسلیم شود. در بسیاری از انواع جانوری، صید بین افراد تقسیم می‌شود، در یک کشتار سنگین که طعمه زیاد است همه افراد گروه از آن سیر می‌شوند اما در موارد نادر، اگر تقسیم کردن به تأخیر افتد، نزاع مختصری نیز پیش می‌آید، سگ‌های شکاری افریقا چنان دسته جمعی و باهم صید را خورده و تمام می‌کنند که گویی همه آنها یک معده مشترک دارند. گوشتخوارانی که در شکار گاهها بچه‌هایشان را به همراه دارند، مقداری از صید را نیز به آنها می‌دهند. شیرها وقتی شکار می‌کنند گوشت‌های آن را تا کنام خود می‌کشند و یا قطعات بزرگ آن را می‌بلعند تا دوباره برای بچه‌های خود استفراغ کنند.

گرچه این روش در همه شیرها عمومیت ندارد اما در موارد فراوانی

شیرها را در حال انجام این نقش دیده‌اند. گرگ‌های نر، از فاصله ۲۵ کیلومتری صید را برای ماده و بچه‌های خود می‌برند.

این بود صفات گوشتخواران و عادات و آداب آنها در شکار. حال باید دید چگونه می‌توان این صفات را با نوع زندگی میمون‌ها و گوریل‌های میوه‌خوار مقایسه کرد؟

نیروی بینایی پستانداران عالی به مراتب قوی‌تر از حس بویایی آنها است. زیرا در دنیای درختی‌ها نقش بینایی مهم‌تر از عمل حس بویایی است. لذا پوزه این جانوران کوتاه شده و چشمانشان در کاسه‌ای کامل‌تر و مناسب‌تر جای گرفته‌اند.

پستانداران عالی، بعکس گوشتخواران، از بینایی قوی و قدرت تشخیص رنگ‌ها، برخوردارند زیرا غذای آنها میوه، و رنگ میوه‌ها در تشخیص خوبی آن مؤثر است و چشم‌ها قادر به تعیین اندازه و موازنه اشیاء مختلف هستند. بنابراین هم از نظر موازنه غذاها و هم تشخیص کمترین حرکت، که خود در بازشناختن اختلاف‌های جزئی شکل و هیأت حائز اهمیت است، قدرت کافی دارند.

حس شنوایی، هم در این پستانداران دقیق است ولی هیچ‌گاه دقت آن، به اندازه حس شنوایی گوشتخواران که در شکار نقش مهمی دارد نمی‌باشد. لاله گوش این پستانداران به مراتب کوچکتر، ولی برخلاف گوش گوشتخواران نمی‌جنبند. حس چشایی پستانداران عالی به مراتب دقیق‌تر از سایر پستانداران است چون همه چیز خوارند و مزه‌هایی که باید بچشند مختلف است. این جانوران نسبت به مزه شیرین گرایش بیشتری دارند. ساختمان ظاهری بدن پستانداران عالی طوری است که به آسانی می‌توانند از نردبان بالا بروند ولی در زمین‌های مسطح دوی سریع ندارند و قدرت بدنی‌شان نیز چندان زیاد نیست و بطور کلی بدن آنها برای کارهای بندبازی بسیار مناسب‌تر از کارهای زور آزمایی است دست‌هایشان که برای گرفتن ساخته شده برای دریدن و کوبیدن چندان مناسب نیست. آرواره‌ها و دندانهایشان محکم است ولی از نظر سوراخ کردن و نرم کردن بهیچ وجه با دندانهای گوشتخواران قابل قیاس نیست. گاه و بیگاه صیدهای کوچک و کم‌ارزشی به چنگ می‌آورند ولی از عهده شکارهای بزرگ بر نمی‌آیند و اساس زندگی‌شان بر شکار حیوانات پایه‌گذاری نشده است.

پستانداران عالی بیشتر اوقات روز را مشغول خوردن هستند. میمون‌ها و گوریل‌ها وقتی بعد از مدتی بی‌غذایی به غذای کافی دست یافتند، چنان به

خوردن می‌پردازند که گویی هیچ‌وقت سیر نمی‌شوند. چانه‌هایشان مرتب کار می‌کند و غرچ و غروچشان بلند می‌شود. این‌ها بعضی از ساعات روز و تمام شب را استراحت می‌کنند، درحالی‌که در گوشتخواران درست عکس این روش متداول و معمول است. میوه که غذای پستانداران است در کنار آنها قرار دارد و هر لحظه که بخواهند از درخت می‌چینند و می‌خورند. در فصول مختلف سال که نوع میوه فرق می‌کند، ذائقه آنها نیز تغییر می‌کند. هنگام فراوانی غذا، بعضی از انواع پستانداران عالی، آن را در داخل گونه‌های خود انبار می‌کنند. بوی بد مدفوع این جانوران به مراتب کمتر از مدفوع گوشتخواران است و برای دفع آن هیچگونه رفتار ویژه‌ای ندارند.

مدفوع، پس از دفع به زمین افتاده و از آنها دور می‌شود. این جانوران قبل از این که يك منطقه را کاملاً متعفن کنند تغییر جا می‌دهند. میمون‌های بزرگ که روی درختان پناه گرفته‌اند، هر شب جای خواب خود را عوض می‌کنند تا نگران بهداشت جایگاه موقت خود نباشند (جای تعجب است که ۹۹ درصد از پناهگاه‌های متروک گوریل‌ها در نواحی معینی از آفریقا، زیر درختان محل زندگی آنها پر از کثافات متعفن است).

تا وقتی که محیط زندگی پستانداران عالی غذای کافی دارد به جستجو نمی‌پردازند و در صورت لزوم دسته جمعی جابه‌جا شده و تغییر مکان می‌دهند. آنها در يك جایگاه تنگ و مشترك استراحت کرده و می‌خوابند و هر فرد يك چشمی ناظر حرکات و رفتار دیگران است. این نوع زندگی اجتماعی در گوشتخواران بسیار بندرت دیده می‌شود. پستانداران عالی گاهی به دستجات کوچکتر تقسیم می‌شوند اما هیچگاه تنها و يك نفری نیستند، يك گوریل تك، مخلوقی آسیب‌پذیر است زیرا مانند گوشتخواران به پنجه‌ها و دندانهای برنده مسلح نیست. و بی‌تردید به آسانی اسیر گوشتخواران و لگرد خواهد شد. روح تعاونی که در چگونگی شکار گرگ‌ها ذکر شد، هرگز در پستانداران عالی دیده نمی‌شود. زیرا بر این جانوران روح رقابت و سلطه‌جویی حکومت دارد. بین گرگ‌ها نیز همانند پستانداران عالی موارد مختلف رقابت دیده می‌شود. میمون‌ها و گوریل‌ها از نظر رفتار تعاونی متعادل هستند، و برای سیر کردن شکم خود به چنین نمایش‌های پیچیده و درعین‌حال منظم و همگانی دست نمی‌زنند. پستانداران عالی غذای مورد احتیاج هر روز را همان روز تهیه می‌کنند. زیرا غذا در دسترس آنهاست و برای تأمین آن احتیاجی به پیمودن راههای طولانی ندارند. مطالعه دقیق در تغییر مکان و مسافرت گوریل‌های

وحشی ثابت کرده است که این پستانداران روزانه به طور متوسط کمتر از پانصد متر راه می روند و گاهی این راه پیمایی به کمتر از صد متر تقلیل می یابد. ولی گوشتخواران برای هر بار شکار، راه پیمایی بسیار می کنند و در بعضی موارد تا ۸۰ کیلومتر راه می روند تا جایی که ممکن است برای بازگشت به جایگاه اولیه خود چند روز در راه باشند. مراجعت به جایگاه ثابت یعنی منزل تقریباً در تمام میمون ها دیده می شود.

حوزه گردش های پستانداران عالی محدود است که معمولاً روزها در آن محیط می گردند و شب با رضایت خاطر به جایگاه خود مراجعه می کنند. آنها حوزه زندگی خود را به خوبی می شناسند. زیرا پیوسته در این محیط با رضای خاطر گردش کرده و به آن خو گرفته اند. در این حوزه برخورد بین این دو دسته (گوشتخواران و پستانداران عالی) بسیار کم است زیرا قلمرو پستانداران عالی، معین و دفاع از آن به عهده تمام افراد است.

نکته کوچک و قابل تذکری که باید به آن اشاره شود، وجود کیک در بدن گوشتخواران و فقدان آن در بدن پستانداران عالی است. انگل های خارجی بدن میمون حشراتی نظیر شپش یا سایر انگل ها، به استثناء کیک است. برای روشن شدن این مطلب باید دوره زندگی کیک مورد مطالعه قرار گیرد. محل تخم گذاری این حشره به جای بدن میزبان، روی مدفوع میزبان است. تخم ها پس از سه روز شکفته شده و نوزادان کرمی شکل از آن ها خارج می شوند. کرمینه ها از خون تغذیه نمی کنند بلکه روی تفاله های کنام و لانه می زیند. در پایان هفته دوم به دور خود پیله می تنند و به شکل شفیره درمی آیند و مدت دو هفته در زندگی نهفته باقی می مانند. پس از آن پیله پاره شده و حشره از آن بیرون می آید. و در بدن میزبان به جست و خیز می پردازد و به این ترتیب در همان ماه اول زندگی، کاملاً مستقل و آزادمی شود. پس به خوبی می توان فهمید که چرا کیک نمی تواند مزاحم حیوان خانه بدوشی چون میمون شود.

زیرا اگر کیک در لانه میمونی تخم گذاری کند، تا وقتی که تخم تبدیل به کرمینه شود و یا دوره شفیره را بگذراند، حتماً میمون آن خانه را ترک کرده است و حشره پس از خروج از پیله، خانه را بی میزبان می بیند. و دیگر قادر به ادامه بقیه زندگی خود نخواهد بود زیرا این مستلزم مکیدن خون میزبان است.

پس معلوم می شود که کیک فقط انگل جانورانی است که مکان ثابت دارند. وقتی زندگی گوشتخواران و پستانداران عالی را با یکدیگر مقایسه

می‌کنیم، می‌بینیم گروهی شکارچیان زمین و دشت‌ها و دسته‌ای میوه‌چینان درختان هستند که قطعاً در این قاعده عمومی چنداستثناء به چشم می‌خورد. ولی بهتر است ما به بحث درباره‌ی مهمترین آنها یعنی میمون برهنه بپردازیم. به چه طریق؟ چگونه میمون برهنه رژیم میوه‌خواری را با رژیم گوشتخواری پیوند داده و تلفیق کرده است؟

این عمل به وسیله کدام گونه یا جنس، انجام گرفته است؟ آنچه مسلم است میمون برهنه در ابتدا برای زندگی روی زمین آمادگی لازم نداشته، حس بویایی او بسیار ضعیف بوده و حس شنواییش نیز چندان دقیق نبوده است. ساختمان ظاهری بدن نیز، خشن نبوده و قدرت تحمل شدائد را نداشته است. حس رقابت او بر حس تعاونش می‌چربیده، و آمادگی دورهم جمع شدن را هم نداشته است. اما خوشبختانه مغز او بزرگ، و هوش او از هوش سایر گوشتخواران بیشتر بوده، بدنی راست داشته و می‌توانسته از دست‌ها و پاهايش به شکل دلخواه استفاده کند. وجود مغز رشد یافته هم خود شانسى در بهبود حرکاتش بوده است.

بعد از این وجود مغز بزرگتر موجب توفیق در جنگ بود، نه داشتن ماهیچه‌های قوی‌تر. بنابراین تکامل در جهت تقویت و بزرگ شدن و افزایش قدرت مغزی صورت گرفت و نتیجه این تحول ایجاد حس کنجکاوی است، میمون شکارچی که هنوز رشد مغزیش ادامه دارد در وضع بچگی میمون باقی مانده است. این اولین بار نیست که چنین تکاملی در جهت شعور و تدبیر انجام گرفته، بلکه این تکامل در عده‌ای دیگر نیز از نقطه نظرهای مختلف روی داده است. طبق فرضیه نئوتنی^۱ با بیان ساده‌تری می‌توان گفت که در سیر پیشرفت بعضی از انواع، صفات بچگی و نوجوانی تکامل نیافته و تا آخر عمر دوام دارد. (به عنوان مثال از سمندر مکزیکی^۲ نام می‌بریم که در دوره گردیسی وقتی به مرحله تنارد رسید دیگر تکامل نمی‌یابد و تا پایان زندگی در همان مرحله باقی می‌ماند).

این موضوع، با مطالعه مغز پستانداران عالی بزرگ و بچه میمون برهنه بهتر روشن می‌شود. زیرا توسعه مغز بچه میمون برهنه در آغاز تولد درست به اندازه مغز يك میمون بالغ و کامل است. سرعت توسعه مغز جنین میمون بسیار زیاد است به طوری است که وقتی به دنیایم آید حجم مغزش به ۷۰ درصد اندازه کامل رسیده است. و بقیه نمو آن در شش ماه اول زندگی انجام می‌پذیرد. دوره این

نمو در نوزاد شامپانزه دوازده ماه بعد از تولد خاتمه می‌یابد. در حالی که حجم مغز بچه میمون برهنه در بدو تولد ۲۳ درصد اندازه کامل است و بقیه نمو آن در ۶ سال اول زندگی انجام می‌گیرد و تا سن ۲۳ سالگی همچنان به کندی ادامه دارد.

بنابراین نمو مغزی من و شما تا دوازده سال بعد از بلوغ جنسی ادامه دارد و در شامپانزه درست ۶ تا ۷ سال قبل از آن که حیوان برای تولید و تناسل آماده شود متوقف می‌گردد. این مطلب مبین کامل جمله زیر است :

ما در مرحله بچه میمونی باقی مانده ایم . به عبارت دیگر ما ، یعنی اجداد ما ، (همان میمون‌های شکارچی) از نظر بعضی از خصائص در مرحله کودکی باقی مانده‌اند. توسعه خصائص مختلف نیز هم زمان و در یک جهت صورت نمی‌گیرد. به طوری که سیستم تولید مثلی خیلی سریع‌تر تکمیل شده و کمال مغزی مدت‌ها ادامه پیدا می‌کند. در سایر اندام‌ها نیز نمو بیش و کم کند است. یعنی مغز تنها عضو بدن نیست که به کندی رشد می‌کند ، بلکه اعضای بدن به طور متساوی از این تأثیر برخوردارند. سروتنه هر پستاندار قبل از تولد در امتداد یک خط محوری است ، سروتنه چهارپایان قبل از تولد در راستای یک خط مستقیم قرار دارد اما بعد از تولد سر به طرف زمین برگردانده می‌شود ، و همان طوری که مناسب اوست هنگام راه رفتن سرش را جلوی اندازد ولی اگر این حیوانات روی دوپا و به وضع قائم راه بروند ، سرشان به طرف آسمان متمایل خواهد شد. در یک حیوان دوپا مانند میمون شکارچی که به طور عمودی راه می‌رود و دوره جنینی حفظ می‌شود .

در این زمینه نیز مجدداً به فرضیه نئوتنی رجوع می‌کنیم . و می‌گوییم که خصوصیات دوره جنینی در تمام دوران زندگی بعد از تولد و بلوغ باقی می‌ماند . این توجیه در مورد تمام صفات ظاهری و اختصاصی میمون شکارچی مانند گردن دراز و باریک ، صورت پهن ، کوچکی دندانها ، بلوغ دیررس ، کمی وزن ، قوس ابروان ، وعدم چرخش در انگشت بزرگ قابل عنوان است.

برای کمک به میمون شکارچی در نقش جدید ، صفات جنینی مورد نیاز او در راه تکامل قرار گرفتند. اگر من جرأت داشتم از دیدگاه نئوتنی می‌گفتم ، در طی مراحل تکامل او توانسته است مغزی را که لازم داشته و بدنی را که با آن هماهنگ بوده بپذیرد . او توانسته است به طور قائم راه برود ، بدود و با دست‌های آزادش اسلحه بگیرد و مغزش به خلق اسلحه موفق شده است . جالب‌تر این که این حیوان نه تنها در ساختن اشیاء مهارت یافته بلکه به علت طولانی بودن دوران کودکی ، تحت تعلیمات والدین و سایر افراد بالغ نیز قرار گرفته است .

نوزاد میمون و بچه شامپانزه بازیگوش، متجسس و مبتکرند اما این وضع چندان دوامی ندارد.

بچگی میمون برهنه هم به همین صورت است ولی تا زمان بلوغ جنسی ادامه دارد. برای میمون برهنه زمان نابود نمی شود. زیرا همه افراد جدید پیرو تعلیم فنون اختصاصی بوده و با همه مهارت های افراد قبلی آشنا می شوند. هوش و قدرت تقلید او جای ضعف در شکار را می گیرد. هیچ حیوانی چون او از درس والدینش بهره ورنمی شود.

ولی تعلیمات به تنهایی برای او کافی نیست، بلکه خصایص ارثی و تغییرات اساسی زیستی در طبیعت میمون شکارچی به این پیشرفت کمک مؤثر کرده است. میمون شکارچی تنها به یک گوشتخوار تبدیل نشده بلکه با پیشرفت زمان در رفتار تغذیه ای او تغییرات شگرفی ظاهر شده است. مهمترین موضوع قابل تذکر زیاد بودن حجم غذای مورد احتیاج و فاصله زیاد بین دو غذاست. که به هیچ وجه نمی تواند یک امر تصادفی باشد. بر اثر این احتیاج او به انبار کردن توشه پرداخت که خود عاملی برای داشتن خانه و کاشانه ثابت و مراجعت به آن است و به همین دلیل جهت یابی او بهتر شد.

متناسب این تغییرات، رفتار دفعی این حیوان هم باید همانند گوشتخواران می شد، در حالی که مانند پستانداران عالی باقی مانده است. به طوری که ثابت کرده ام بی تردید ایجاد خانه و محل ثابت، مناسب ظهور کیک خواهد بود. زیرا گوشتخواران کیک دارند و پستانداران عالی فاقد کیک هستند. و اگر بین پستانداران عالی تنها میمون شکارچی جایگاه ثابت داشته باشد، قطعاً باید از مزاحمت انگل کیک نیز برخوردار گردد. آن چه مسلم است این که بین حشرات نوع خاصی از کیک انگل ویژه جنس ماست که با خود ما تکامل یافته است. و می توان گفت که زندگی اولین کیک مخصوص بدن ما با ظهور اولین میمون های شکارچی آغاز شده است که از آن زمان هزاران سال می گذرد. اولین قدم میمون شکارچی به جامعه، همراه نیاز فراوان او به همکاری و تعاون بود.

چگونگی بیان احساسات درونی که با حرکات ساده و آوایی انجام می گرفت پیچیده تر شد. در هر اجتماعی علایم و نشانه هایی به وجود آمد که به وسیله آنها خبر حملات دشمن به گروه میمون ها اعلام و به این سبب چه بسا از نفوذ حملات به داخل عشیره جلوگیری می شد. با انتخاب منزل و ثابت شدن جایگاه مسأله دفاع و حراست از مالکیت و ایجاد تمایل حمله به افراد غیر، پیش آمد و این زندگی نیاز به تجمع قوای بیشتر و تشکیل گروه های بزرگ داشت به این دلیل

دسته‌های بزرگ تشکیل شد و سعی افراد هر دسته این بود که از سایرین جدا نشوند و در گروه خود باقی بمانند .
به سبب متفرق بودن منابع غذایی و کثرت جمعیت ، غذا و تقسیم آن خود مسأله‌ای بود .

در این جانوران هم آن‌چنان که قبلاً در مورد تهیه غذای گرگ‌ها اشاره شد ، نرها به تهیه و آوردن غذا پرداختند ، تاماده‌ها و بچه‌هایی که دوران کودکی آنها به مراتب طولانی‌تر بود از آن تغذیه کنند . با توجه به این که در پستانداران عالی مراقبت‌های خانوادگی به مادر تعلق دارد ، این اولین موردی است که تکلیف پدر آغاز می‌شود .

(میمون شکارچی ، تنها پستاندار عالی تکامل یافته‌ای است که پدرش را می‌شناسد) .

طولانی بودن دورهٔ بچگی ، لزوم مراقبت شدید بزرگترها ، و نیاز ثابت بچه‌ها ، موجب شده که ماده‌ها همیشه خانه نشین باشند . در این نوع زندگی میمون شکارچی که همانند زندگی نژاد خالص گوشتخواران است مسئلهٔ تقسیم مسئولیت‌ها و تکالیف هر یک از جنس‌ها وجود دارد . به این دلیل در این جانوران هم ، گروه شکارچیان را نرها تشکیل دادند ، در حالی که این اختصاصات در سایر پستانداران عالی دیده نمی‌شود .

در این تقسیم کار ، آن‌چه به نظر نامعقول می‌آمد این بود که نرها همه از خانواده جدا شده و به دنبال تهیهٔ غذا باشند و ماده‌ها را بی‌سرپرست گذاشته و از مکان خود دور شوند .

نتیجهٔ همهٔ تلاش‌ها و تحقیقاتی که در آداب و رسوم مختلف به عمل آمده این است که یک تغییر عمیق رفتار اجتماعی آن را تحمیل کرده است .
این موضوع موجب گسترش زناشویی گردید ، یعنی میمون‌های شکارچی در راه عشق‌بازی و مهرورزی گام نهادند .

اگرچه این پدیده در بسیاری از حیوانات دیگر و سایر پستانداران عالی هم معمول بود ولی در این دسته با سه امتیاز زیر مشخص می‌شد :

۱- هر ماده به یک نر تعلق گرفت که در غیاب جفتش به او وفادار بود .

۲- با کم شدن رقابت جنسی بین نرها ، روح تعاون قوت گرفت .

به طوری که در شکارهای دسته‌جمعی ضعیف و قوی در حمایت یکدیگر بودند و هر یک خود را در مقابل جمع ضعیف می‌دانستند . اگرچه این وضع در بعضی از پستانداران عالی دیگر نیز دیده می‌شود ولی در این جا حیوان قوی با استفاده از تمام

نیروهای طبیعی و مصنوعی خود، فرد خاطی و نر خائن را به سختی تنبیه کرده و سر جایش می‌نشانند .

۳- واحدهای تولید مثلی ، یعنی جفت‌های نر و ماده زیاد شدند که برای فرزندان خود به‌طور مساوی تلاش می‌کردند .

سنگینی مشغله تربیت و تشکیل بچه، خود از عوامل مؤثر تشکیل يك واحد خانوادگی است . در سایر گروه‌های جانوری . مانند : ماهیان ، پرندگان ، یا پستانداران دیگر معمولاً مسئولیت نگهداری بچه‌ها به‌عهده یکی از والدین است که به تنهایی آن را تحمل می‌کند و به ندرت پدر و مادر هر دو در نگهداری فرزندان مداخله و مشارکت دارند. که در این صورت هم، اجتماع و اشتراك زندگی پدر و مادر فقط به دوره و فصل جفتگیری محدود می‌شود، و حال آن که این روابط و اشتراك در زندگی میمون شکارچی دایمی است. به این سبب اعتماد ماده‌ها به حمایت نرها جلب شده و با خیال آسوده به انجام تکالیف مادری می‌پردازند .

نرها نیز به پاکی و وفاداری ماده‌ها اطمینان دارند و می‌دانند که وقتی از شکار بر گردند ماده‌ها آنها را ترك نکرده‌اند. در نتیجه بچه‌ها از حداکثر مراقبت و حمایت برخوردار می‌شوند. این نوع زناشویی کمال مطلوب است .

واضح است که رفتار امروزی جنس ما جز در بعضی موارد، تکامل نیافته، بلکه به مراتب ضعیف‌تر شده است .

حال باید دید چگونه میمون شکارچی که يك پستاندار عالی است به‌روش گوشتخواری برگشته است ؟ به نظر من مبادلات ساده آداب و رسوم به‌زودی موجب تغییرات عمیق زیستی شده و این تغییرات ارثی راسته‌ای با اختصاصات تازه پدید آورده است .

این موضوع گرچه نظریه تازه‌ای است ولی تاکنون به ثبوت نرسیده است . با وجودی که توجه به تأثیر تعلیم و تربیت و انتقال روایات ، می‌تواند عظمت نقش آداب و رسوم را برساند ، ولی من به این مطلب معتقد نیستم ، زیرا نگاهی به رفتار جنس امروزی ما آن را رد می‌کند . اگرچه توسعه فرهنگ به‌ویژه همراه با کمک مؤثر تکنولوژی ما را به پیش می‌برد این پیشرفت با صفات اساسی حیاتی برخورد خواهد داشت .

آثار روش‌های اساسی بازمانده از زمانی که ما به‌صورت میمون شکارچی بوده‌ایم هنوز هم در بسیاری از فعالیت‌های امروزی ما آشکار است . به این جهت اغلب ما هنوز اسیر امیال حیوانی خود هستیم و گویی گاه‌گاه نیروی حیوانی ناشناخته در درون ما بیدار می‌شود.

برای انهدام این خصائص، به روش انتخاب طبیعی، میلیون‌ها سال وقت لازم است تا وقتی که عدم ظهور آن‌ها جزء صفات ارثی مآشود .

و آن روز، روز خوشبختی بشر و کمال تمدن است زیرا که نیازمندی‌های اساسی حیوانی برای همیشه در او خفه و از وجودش زدوده شده است. بدبختانه مغز اندیشه و مغز احساس هماهنگ نیستند .

در فصول بعد ما در چگونگی این پدیده سخن خواهیم گفت ولی قبل از آن، باید به سؤالی که مطرح شده پاسخ گوئیم و این همان سؤالی است که در مقدمه فصل عنوان شد .

وقتی برای اولین بار به صفت مشخص این حیوان یعنی پوست برهنه آن توجه کردیم، طبق اصول جانورشناسی آن را میمون برهنه نام نهادیم . و تاکنون نام‌های دیگری چون : میمون قائم، میمون سازنده اشیاء، میمون کله‌دار، میمون زمینی و... نیز بر آن گذاشته‌ایم. چنین نام‌گذاری تهمت یا تحقیر نیست زیرا میمون برهنه هم حیوانی چون سایر حیوانات است پس باید نامی چون آنها هم داشته باشد و در واقع این کار ما در ردیف سایر کارهای علمی است .

حال باید دید علت برهنگی این حیوان چه بوده است ؟ و چگونه نعوذ بالله میمون شکارچی به میمون برهنه (انسان) تبدیل شده است ؟ متأسفانه سنگواره‌ها هم زمان دقیق برهنه شدن را که نکته تاریکی در تاریخ حیات این حیوان است روشن نمی‌کنند . آن‌چه مسلم است این که تاریخ برهنگی میمون با ظهور اجداد ما مقارن است .

ولی باید دید که این برهنگی چگونه انجام گرفته و به خروج از جنگل چه کمکی کرده است ؟

این همان مطلبی است که مدت‌ها ذهن دانشمندان این رشته را اشغال کرده و نظریه‌های مختلف علمی را به وجود آورده است که محکم‌ترین آن‌ها نظریهٔ نئوتنی است زیرا سربچه شامپانزه هنگام تولد پوشیده از مو، و سایر قسمت‌های بدنش برهنه است . اگر این صفت تا بلوغ کامل حیوان حفظ می‌شد (طبق نظریهٔ نئوتنی) پوست این شامپانزه کاملاً شبیه پوست ما بود .

جالب توجه این که در جنس مانیز حذف مو به طور کامل صورت نگرفته است زیرا تمام بدن جنین در رحم مادر در ماه‌های ۶ تا ۸ همانند سایر پستانداران عالی پوشیده از موهای ظریف است که قبل از تولد زدوده می‌شود . در کودکان پیش‌رس پس از تولد اغلب این پوشش ظریف قابل مشاهده، و موجب حیرت والدین است. موهای نازک و ظریف که بدن این کودکان را پوشانده مدت کوتاهی پس از تولد می‌ریزد و به ندرت اتفاق می‌افتد (از ۳۰ کودک ۱ کودک) که یکی

از آنها برای همیشه این پوشش غیرعادی را حفظ کند .

در افراد عادی جنس ما نیز عده پرموها کم نیستند ، که موهای آنها نسبت به پستانداران عالی دیگر ظریف تر است ولی از نظر انبوهی ، پسر عموهای شامپانزه محسوب می شوند . و گروهی از افراد جنس ما نیز مانند سیاه پوستان به کلی برهنه اند پس هیچ يك ازدو مورد بالا توجیهی کافی نیست زیرا به خاطر آن که يك كور دو چشم دارد نمی توان گفت که او كور نیست . ولی آنچه مسلم است ما برهنه هستیم .

و اگر موهای فوق العاده ریزی که با ذره بین قابل رؤیت و شمارش هستند به حساب بیایند ، می توان گفت که بدن ما بدون واسطه به خارج مربوط می شود . با این تفسیر برهنگی رامی توان مطابق فرضیه نئوتنی توجیه کرد ولی معلوم نیست که این صفت در تنازع بقاء میمون برهنه در محیط خصمانه زندگی او چه نقشی داشته است ؟

يك تفسیر معقول : میمون شکارچی قدیمی وقتی زندگی ولگردی را رها کرد به علت اختیار جایگاه ثابت ، خانه او پراز غارتگران انگل مانند کنه و بیید و کيك و شپش گردید . به طوری که قدرت دفاع از او سلب ، و پوستش مجروح می شد این مشکل در زندگی او فراوان پیش می آمد که در چنین شرایط توان فرسائی اگر میمونی بدن برهنه داشت عمل دفاع آسانتر ، و برهنگی خود وسیله بقاء بود . اگر چه تلاش سایر میمون ها در دفع انگل ها بدنشان را پراز لکه های بی مو کرده بود ولی برهنگی طبیعی این جنس برگزیده ، امتیاز بزرگی محسوب می شد ، زیرا که به این دلیل عمل راندن انگل از بدن بسیار آسانتر بود ، و حال آن که بیشتر اوقات بسیاری از پستانداران عالی پشم دار صرف این کار می شود . علاوه بر امتیاز برهنگی روش خاص تغذیه میمون برهنه نیز موجب تمیز تر ماندن پوستش شده و خطر هجوم بیماری های مهلك را کمتر کرده است .

این نوع برهنگی در کرکس ها نیز دیده می شود . می دانیم که این پرندگان غذای خود را از لاشه های خون آلود کثیف تأمین می کنند و مداومت در فرو بردن سرو گردن بداخل لاشه پرهای این قسمت بدن را از بین برده است . میمون شکارچی هم که تمام بدنش بآلودگی های لانه آغشته می شود از این قاعده مستثنی نیست . ولی شاید توجیه بقاء مودر شامپانزه ها این است که آنها پس از دفع ، از برگ درختان مانند کاغذ بهداشتی برای نظافت خود استفاده می کنند .

از بین رفتن موها همزمان با پیدایش آتش است برافروختن آتش هنگام شب ، جبران سرما و پایین آمدن درجه حرارت را در شب می کرد و این آتش

افروزی باعث پیوستن گرمای ایجادشده در شب به گرمای طبیعی روز می‌شد ،
وسرمای شب ، میمون برهنه شده را تهدید نمی‌کرد.

فرضیه قابل قبول دیگری که در مورد علت برهنگی وجود دارد این است که
میمون اولیه مدت‌ها در آب می‌زیسته و همانند سایر پستانداران آبی برهنه شده است.
چنین تصور می‌کنند که این حیوان قبل از آنکه مهارت در شکار پیدا کند ساحل
دریاهای مناطق گرم را به امید تهیه غذا در نور دیده، زیر در این مناطق بعلت فراوانی
جانوران ساحلی مانند صدف‌ها تأمین غذا به مراتب آسانتر از دشت‌ها بود و بالاخره
برای دسترسی به غذای بیشتر پا در آب گذاشت و شنا کردن آموخت و جستجوی غذا
رادر اعماق بیشتر ادامه داد . این زندگی آبی که مدت‌ها طول کشید بدن این
پستاندار را مانند سایر پستانداران آبی از موی پاک کرد اما هوایی بودن ، وادارشان
کرد که سر از آب بیرون نگه دارند بنا بر این برای حفظ آن در مقابل تابش خورشید
و به علت بیرون ماندن آن از آب ، سرشان پر موی باقی ماند. دست‌های این جانوران
که در آغاز کار ورزیدگی کافی نداشت و جز باز کردن صدف‌ها قادر بانجام کار
دیگری نبود بر اثر تلاش در آب و مداومت در این کار کاملاً مهارت یافت و آنها را
برای بازگشت به علف زارها و کارهای سخت و دقیق آماده کرد .

ترجمه مهدی تجلی‌پور

در شرح حال ارباب و معرکه

و

سخنانی که بر آن مترتب باشد و آداب اهل سخن

فتوت نامۀ سلطانی نام کتابی است از مولانا حسین واعظ کاشفی سبزواری واعظ و مؤلف نامدار پایان قرن نهم و آغاز قرن دهم هجری . این کتاب بزرگترین متنی است که در دو زبان فارسی و عربی درباره فتوت وجود دارد و با آن که نسخه های آن متأسفانه ناقص است ، هیچ کتابی بدین تفصیل در باب آداب و رسوم و آیین فتوت تا کنون تألیف نشده است .

نویسنده این متن را تصحیح کرده و به نفقه بنیاد فرهنگ ایران به طبع رسانیده است و متن آن به زودی انتشار خواهد یافت . در زیر یکی دو فصل از آن را که با فرهنگ عامه پیوندی قوی تر دارد ملاحظه می فرمایید .

محمدجعفر محجوب

فصل اول

بدان که معرکه در اصل لغت حرب گاه را گویند چنانچه
در صحاح می گوید المعارك القتال والمعرك موضع الحرب
و كذلك المعرك والمعرکه و در اصطلاح موضعی را
گویند که شخصی آن جا باز ایستد و گروهی مردم آن -
جا بر وی جمع شوند و هنری که داشته باشد به ظهور رساند و این موضع را
معرکه برای آن گفتند که چنانچه در معرکه حرب هر مردی که هنری داشته
باشد بروز می نماید و اظهار آن می کند این جا نیز معرکه گیر هنر خود
ظاهر می گرداند چنانچه در حرب گاه بعضی به هنر نمودن مشغول اند و بعضی

در معنی معرکه و

ما يتعلق به

به تفرج، این جا نیز یکی هنر می نماید و گروهی تفرج می کنند. اگر پرسند که
 معر که از کی باز پیدا شده است؟ بگو از زمانی که آدم صفی علیه السلام ملایکه را
 تعلیم اسماء می داد چنانچه خدای تعالی می فرماید قال یا آدم انبئهم باسمائهم الی
 آخره و این صورت چنان بود که خداوند تعالی چون آدم را بیافرید فرشتگان او را
 به غایت حقیر دیدند بر حال او طعن کردند: اتجعل فیها من یفسد فیها؟ خدای تعالی
 از ایشان پرسیدید و آدم را تاج اصطفی بر سر نهاد و علم اسماء جمیع مخلوقات تعلیم
 داد. پس خواست که عجز ملائکه بدیشان نماید. همه را فرمود تا در میدان وسیع
 در زیر عرش جمع آمدند مسمیات را برایشان عرض کرد و گفت شما بر آدم
 اعتراض کردید اگر راست می گوید نام های این مخلوقات را بگویید. ایشان
 عاجز آمدند و گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا پس خدای تعالی آدم علیه السلام را
 فرمود که نام های این ها را بگوی تا ملایکه را تنبیهی شود و دانند که شرف
 هر کس به علم او است. پس در محلی که چنان معر که عظیم درهم آمده بود
 آدم علیه السلام برخاست و هنر خود بنمود و نام هر یک از مخلوقات را یاد کرد.
 خدای تعالی فرشتگان را فرمود که از روی تعظیم سجده کنید آدم را که او
 اعلم است از شما. پس جمع ملایکه سجده کردند مگر ابلیس که سر باز زد و
 طوق لعنت در گردنش افتاد. حاصل سخن آن که معر که از آدم صفی الله مانده
 و آدم به علم اهل آن معر که را مطیع خود ساخت. پس هر که قدم در معر که
 نهاد باید که در هرفن که دخل کند بدان عالم باشد تا او را صاحب معر که توان
 گفت. اگر پرسند که سر معر که کدام است؟ بگو دانش که هر که بی دانش
 باشد و پای در معر که نهاد از سر خود [خبر] ندارد. اگر پرسند که پایان
 معر که کدام است؟ بگو قبول دل ها که اگر دل ها صاحب معر که را قبول نکند
 مهم او به پایان نرسد. اگر پرسند که رکن معر که کدام است؟ بگوی فیض-
 گرفتن و فیض رسانیدن. اگر پرسند که ارکان معر که چند است؟ بگوی چهار.
 اگر پرسند که چهار رکن معر که کدام است؟ بگوی اول شستشوی یعنی معر که گیر
 باید که پاک و پاکیزه باشد که به معر که در آید به جهت آن که قدم بر جای پاگان به
 پاکی باید نهاد. دویم رفت وروب یعنی باید که در موضعی که معر که می گیرد از
 خار و خاشاک و قاذورات پاک باشد. سیم گفت و گوی یعنی سخنی که دارد ادا کند
 بروجهی که در دل مستمع جای گیرد. چهارم جست و جوی یعنی از حاضران مجلس
 آنچه طمع می دارد بجوید. اگر پرسند که ادب به معر که در آمدن چند است؟ بگوی
 چهار. اول آن که با طهارت باشد. دویم [هر گاه] پای در معر که نهاد (؟). سیم نام
 خدای تعالی بر زبان راند. چهارم اگر جمعی حاضر باشند برایشان سلام کند

و اگر کسی نبود بدین عبارت گوید که السلام علی من سلم الله علیه. اگر پرسند که معرکه گیر را [چند چیز باید در معرکه] تا پسندیده خاطرها باشد؟ بگوی ده چیز: اول آن که گشاده روی و خندان باشد. دوم آن که چست و چالاک و سبک روح بود. سیم در معرکه بی وقت نیاید و اوقات نماز را رعایت کند. چهارم در موضعی و محلی وسیع و پر فضا معرکه گیرد. پنجم اگر کسی ناجایگاه ایستاده یا نشسته باشد با وی به لطف و نرمی سخن گوید. ششم از حاضران همت و مدد طلبد. هفتم پیران و مردان و استادان را یاد کند. هشتم اگر بزرگی و عزیزی در آن دیار باشد او را نیز یاد کند. نهم در صلوات دادن تقصیر نکند که صلوات فرستادن کفارت گناه است. دهم کنایت و تعریض نکند و همه کس را به دل و جان دعا گوی باشد. اگر پرسند که شش جهت معرکه کدام است؟ بگوی اول نیاز یعنی معرکه گیر باید که نیازمند باشد و از در دلها دریوزه کند تا مرادش حاصل گردد. دوم ارادت. یعنی هر جا که معرکه می گیرد به ارادت و رغبت گیرد نه به کراهت و کدورت. سیم کرم، یعنی اگر درویشی به معرکه وی در آید هم از خود به وی فیضی رساند و هم پایمردی کند. چهارم ایثار یعنی با وجود احتیاج به وجه معاش اگر عزیزی برسد و طلب معرکه کند با وی مضایقه نکند. پنجم حلم یعنی بردبار باشد و اگر کسی با وی سفاهت کند یا جمعی از معرکه وی بروند تحمل کند و ملول نشود. ششم قناعت یعنی بدانچه خدای تعالی نصیب وی کرده باشد قناعت کند و مبالغه زیادتی ننماید. اگر پرسند که کمال معرکه گیری در چند صفت است؟ بگوی در پنج صفت اول آن که اعتقاد او پاک باشد که هر [که] قدم در معرکه مردان نهد و اعتقاد او پاک نباشد و به پاکان و راستان درست نباشد در کار خود ناقص بود. دوم آن که از حسد دور باشد و به تعصب برادر مؤمن معرکه نگیرد. سیم آن که اهل توکل بود و اگر در حوالی وی صدمعرکه پدید آید از آن ظن بد نببرد و روزی از خدای تعالی طلبد. چهارم از غرض و ریا پاک باشد تا سخن وی را در دلها اثر بود پنجم عجب و تکبر نوردد بلکه متواضع و خاکنهاد باشد. اگر پرسند که ادب بیرون شدن از معرکه چند است؟ بگوی شش. اول آن که وقت نماز بر مردم تنگ نکند و زود معرکه برهم زند. دوم آن که در تکبیر و تهلیل استادان را یاد کند. سیم آن که اهل جمع را به تمامی یاد و دعا کند و هر که هدیه به وی داده باشد و هر که نداده باشد همه را در دعا شریک کند. چهارم اگر درویشی مستحق بیند خرده ای به وی دهد. پنجم چون بیرون می آید پای چپ فراموش نهد. ششم اگر برادران طریق حاضر باشند فتوحی که رسیده باشد صفای نظر ایشان کند و اینها که گفته شد عام است باید که همه اهل معرکه باشد و باز هر طایفه را

از ایشان ادبی چند خاص هست که در باب ایشان ذکر خواهیم کرد. اگر پرسند که معر که چند نوع است؟ بگوی دو نوع. یکی مقبول و پسندیده و آن معر که ای است که در وی سخنان خوب گذرد و بروجهی باشد که از آن فایده دین و دنیا حاصل شود. دویم نامقبول و ناپسندیده و آن معر که ای بود که در وی سخنان نامشروع و حرکات نالایق واقع باشد. اگر پرسند که اهل معر که چند طایفه اند؟ بگوی سه طایفه: اول اهل سخن. دویم اهل زور. سیم اهل بازی. و ما اهل سخن را در فصلی که مشتمل بر چند فصل باشد ذکر خواهیم کرد.

فصل دویم

در شرح اهل سخن از معر که گیران و ایشان سه طایفه اند. اول مداحان و غر^۳خوانان و سقایان. دویم خواص گویان و بساط اندازان. سیم قصه خوانان و افسانه گویان و بیان هریک در فصلی گفته می آید.

بدان که از جمله اهل شد و بیعت هیچ طایفه بلند مرتبه تر
اول - در ذکر مداحان از مداحان خاندان رسول صلی الله علیه و اله نیستند و دلیل
 و غر^۳خوانان برای آن است که خداوند تعالی فرمود قل لا اسئلكم
 علیه اجرأ الا المودة فی القربی یعنی بگوی ای محمد
 مزدی نمی خواهم بر نبوت الا در دوستی اهل بیت من. پس معلوم شد که محبت
 اهل بیت مر اهل اسلام را لازم است و کسی که کسی را دوست می دارد می باید
 که دایم ذکر او کند و به ستایش او مشغول شود که من احب شیئاً فاکثر ذکره
 و مداحان این حال دارند که پیوسته مناقب اهل بیت خوانند و به یاد و سخن
 ایشان اوقات گذرانند. پس دوست ترین خلقان باشند به نسبت خاندان و هر
 چند محبت بیش باشد مناسبت بیش باشد و چندان که مناسبت بیش باشد قرب و
 نزدیکی بدیشان بیش باشد. پس روشن شد که نزدیک ترین اهل طریق به حضرت
 رسالت و اولاد بزرگوار ایشان مداحان اند و مولانا حسن سلیمی روح الله روحه
 در این باب گوید:

بیت

چاکر و مداح اهل بیت شو زیرا که نیست
 هیچ کاری بهتر از مداحی این خاندان
 اندر این کار است پیر و مرشد ما جبرئیل
 کو به وحی آورد مدح از کردگار غیب دان

هست از روی ارادت فرض بر اهل زمین
پیروی کردن کلامی را که آمد ز آسمان
آن جماعت را که ایزد بر زبان جبرئیل
از ره تعظیم و عزت گفت وصف و مدحشان
گر کسی مداحی ایشان کند از جان قبول

در همه جا می رسد فخرش بر اصناف جهان
اگر پرسند که مداحان بر چند وجه اند؟ بگوی بر چهار وجه . وجه اول
جماعتی که مدح حضرت رسالت (ص) و اهل بیت وی از قوت طبع خود انشا کنند
و جواهر روایات و حکایات و مناقب و مراتب ایشان در رشته نظم کشند. چون
حسان ثابت و مولانا حسن کاشی و غیر ایشان و مداحان اصلی این جماعت اند.
دویم گروهی که منظومات اکابر خوانند و سخنانی که دیگران نظم کرده اند
ادا می نمایند و فایده به خلق می رسانند و اگر این جماعت نباشند فی الواقع
فایده سخنان اعزه علی العموم به همه کس نمی رسد و این طایفه را راویان خوانند
و ایشان نیز از جمله مداحان اند . سیم طایفه ای که با وجود مداحی کار دیگر
می کنند که از آن فیض به خلق می رسانند چون سقایان و از ایشان گروهی
به غایت مقبول اند و ما ایشان را بعد از مداحان در همین فصل ذکر خواهیم کرد.
چهارم جمعی که ابیات پراکنده یاد گرفته باشند و بر درهای خانه ها می گردند
و قصیده ای به نانی می فروشند و مدح آل محمد را دام گدائی خود ساخته اند و
فی الجمله اگر به صورت از مداحان می نمایند اما به حقیقت در این جمع داخل
نیستند . اگر پرسند که مداحی از که مانده ؟ بگو از اسرافیل (ع) و جبرئیل (ع)
اما قصه اسرافیل چنان بود که چون خدای تعالی وی را بیافرید و لوح محفوظ
در کنارش نهاد اول بار که نظر اسرافیل بر لوح محفوظ افتاد صفت حضرت
رسالت پناه (ص) و آل پاک او دید . زبان به مدح رسول (ص) و اهل بیت پاک ایشان
بگشاد و ایشان را شفیع آورد تاحق تعالی کشیدن بار لوح بر روی آسان گردانید.
اما قصه جبرئیل (ع) احتیاج به شرح ندارد و هر قولی که خدای تعالی در مدح
رسول و عترت او فرموده بود و جبرئیل (ع) آن را می آورد و به رسول (ص) املا
می کرد. پس معلوم شد که سر رشته مداحان بدین دو فرشته مقرب می کشد. اگر
پرسند که در این امت مداحی از که مانده ؟ بگو از حسان ثابت رضی الله عنه
که پیوسته مدح رسول (ص) فرمودی و به فضایل اهل بیت زبان گشودی و از
جمله ابیات او این است که در روز غدیر خم فرموده است و این ابیات در
روضة الواعظین مذکور است :

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم بخم و اکرم بالنبی منادیا

يقول فمن مولاكم ووليكم [فقالوا] ولم لو يبدوا هناك التعداديا
 آلهك مولانا و انت و ليننا ولا تجدن منا لك الدهر عاصيا
 اگر پرسند که مداحان لایق چند نوع اند از انواع تعظیم ؟ بگو آن‌ها
 که به راستی و درستی این کار کنند لایق سه نوع از انواع تعظیم و احترام باشند.
 ۱. اول دعا . دوم ثنا . سیم عطا . اگر پرسند که معنی هر يك چیست ؟ بگوی اول
 دعا عبارت از آن است که در حق مداحان دعای خیر گویند چنانچه حضرت
 رسالت (ص) در حق حسان فرموده و به نقل صحیح وارد است که اللهم و ایدم
 بروح القدس . دوم ثنا اشارت بدان است که مداحان را ستایش کنند. چنانچه
 امیرالمومنین علی (ع) نسبت به حسان گفته که یخ بخ لك یا بن ثابت . سیم عطا
 آن است که ایشان را هدیه دهند چنانچه حضرت رسول (ص) عمامه مبارک خود
 را به حسان بن ثابت داد و حضرت امام زین العابدین (ع) جامه خود به فرزندی
 شاعر بخشید در آن وقت که این قصیده گفته بود در مدح ایشان.

شعر

هذا الذى تعرف البطحاء وطأته و البيت يعرفه والحل والحرم
 هذا ابن خير عباد الله كلهم هذا التقى النقى الطاهر العلم
 و هزار دینار ز سرخ جهت وی فرستاد و هشام بن عبدالملك مروان وی را
 بند کرد و این قصه طولی دارد. اگر پرسند که رتبه مداحان چه مقدار است ؟ بگوی
 روایت کرده اند که حضرت رسول (ص) حسان ثابت را امر فرمود تا بر پایه اول
 از منبر آن حضرت برآمد و مدحی که انشاء فرموده بود ادا کرد و امام زین العابدین (ع)
 در مدینه فرزندی را بر پایه سیم فرستاد از منبر و مراد از این حال رفعت درجه
 و بلندی مرتبه ایشان است . اگر پرسند که آداب مداحی چند است ؟ بگوی پنج .
 اول آن که در تقوی و طهارت به مرتبه ای باشد که از ارواح ائمه معصومین شرمنده
 نبود . دوم آن که طریق طاعت و عبادت به قانون اهل بیت مرعی دارد . سیم آن
 که مدح از برای غرض و جزا نخواند بلکه از برای رضای خدا و طلب ثواب
 آخرت خواند . چهارم آن که دین خود را به دنیا نفروشد و دینار و درم را
 بر حسنات و نعم آن سرای اختیار نکند . پنجم آن که در مدح به مثابه ای غلو
 نکند که به کفر انجامد تا از آن جماعت نباشد که حضرت امیر (ع) در حق
 ایشان فرموده که هلك بی ائنان غال محب و مبغض غال اگر پرسند که مداح را
 چند صفت می باید ؟ بگو مداحان اهل بیت را می باید که بیست صفت باشد و سی
 صفت نباشد . اگر پرسند که آن بیست صفت کدام است ؟ بگوی اول صدق ،
 دوم صبر ، سیم شکر ، چهارم زهد ، پنجم طاعت ، ششم قناعت ، هفتم محاسبه ،
 هشتم مراقبه ، نهم تواضع ، دهم تسلیم ، یازدهم اخلاص ، دوازدهم کرم ، سیزدهم

ایشان ، چهاردهم مجاهده ، پانزدهم تفکر ، شانزدهم تدبیر ، هفدهم توکل ، هیجدهم کم خوردن ، نوزدهم کم خفتن ، بیستم شفقت نمودن . اگر پرسند که آن سی صفت کدام است؟ بگوی اول غفلت ، دویم غرور ، سیم عجب ، چهارم ریا ، پنجم خمر خوردن ، ششم لواط کردن ، هفتم زنا کردن ، هشتم بد خوئی ، نهم ستیزه کردن ، دهم بسیار خوردن ، یازدهم سخنان ناشایسته گفتن ، دوازدهم خلاف وعده کردن ، سیزدهم استهزا و سخریت کردن ، چهاردهم طعنه ناجایگاه زدن . پانزدهم سخنان دروغ گفتن ، شانزدهم سوگند دروغ گفتن ، هفدهم غیبت برادر مؤمن کردن ، هیجدهم بهتان گفتن ، نوزدهم سخن چینی کردن ، بیستم غمازی کردن ، بیست و یکم مردمان را به دروغ ستودن ، بیست و دویم خشم بی موضع گرفتن ، بیست و سیم حسد ورزیدن ، بیست و چهارم تکبر کردن ، بیست و پنجم غیبت مردم کردن ، بیست و ششم در طلب مال حریص بودن ، بیست و هفتم بخل ورزیدن ، بیست و هشتم ظلم کردن ، بیست و نهم بسیار گفتن ، سی ام بسیار سخن گفتن . اگر پرسند که مداحان را بایکدیگر چند قاعده رعایت باید کردن؟ بگوی شش قاعده ، اول آن که با یکدیگر دوستی ورزند . چنانچه حضرت رسالت (ص) فرموده و کونوا عباد الله اخوانا .

دویم آن که دوستی برای خدا کند چنانچه در احادیث قدسی وارد است :
و جنة محبتی للمتحابین .

سیم آن که بی موافقت یکدیگر کار نکنند کما قال الله تعالی و اعتصموا بحبل الله جميعاً و لا تفرقوا معه علی امر جمیع لم یذهبوا حتی یستأذنوه .
چهارم آن که ضعیفان را از میان خود نرانند که ولا تذرا الذین یدعون ربهم .

پنجم آن که در حرمت یکدیگر سر موئی فرو گذاشت نکنند تا همه جامکرم و نزد همه کس محترم باشند و غیر از این سخنان دیگر در آداب و ارکان مداحان هست که ذکر آن به تطویل می انجامد و هر که بدین صفت ها که گفتیم موصوف باشد او را مداح حقیقی توان گفت . اگر پرسند که مداحی به چه نوع است؟ بگوی به سه نوع . اول آن که همه منظومات خوانند خواه عربی و خواه فارسی و ایشان را مداح ساده خوان خوانند . دویم آن که همه نثر خوانند و معجزات و مناقب را به نثر ادا کنند و آن نوع غرّ خوانان باشند سوم آن که نظم و نثر در یکدیگر خوانند . گاه معنی مقصود را به نثر باز گویند و نظم آن را در عقب دارند و گاه برعکس . این طایفه را مرصع خوان گویند و کمال فضل ایشان زیاده از آن دو قوم دیگر باشد . اگر پرسند که آنچه خاصه مداحان است از علامت ها چه چیز است؟ بگوی مداحان را علامت به جامه و خرقة نیست . به واسطه آن که

ایشان را همه نوع جامه پوشیدن جایز است اما علامتی که خاصه ایشان است نیزه است و توق و شده و سفره و چراغ و تبرزین . اگر پرسند که نیزه را از کجا گرفته اند ؟ بگوی از آن جا که نجاشی ملك حبشه به حضرت رسالت (ص) ایمان آورد و جعفر بن ابی طالب را که برادر [حضرت] امیر (ع) بود تربیت بسیار کرد . حضرت رسول (ص) نامه ای نوشت و جعفر علیه السلام را طلبید و نجاشی او را به حرمت تمام گسیل کرد و برای خاصه حضرت و مقربان ایشان تحفه ها فرستاد . از جمله جهت حضرت رسالت صلی الله علیه و اله کنیز کی زیبا روی و استر راه وار فرستاد و از برای امیر المؤمنین علی (ع) نیزه ای در غایت تکلف و امیر علیه السلام گاهی آن نیزه را در حرب به دست گرفت . روزی حسان بن ثابت با امیر (ع) گفت که یا امیر منافقان مدینه با جهودان اتفاق کرده اند بر قتل من به واسطه آن که من مدح حضرت رسول (ص) پیوسته می خوانم و من از ایشان ترسانم به مثابه ای که شب به جماعت رسول (ص) نمی توانم رسید . امیر تبسم فرمود و گفت لا تخف و قال الله یعنی مترس که خدای تعالی تو را از شر ایشان نگاه دارد و پس از آن آن نیزه را به حسان داد و گفت پیوسته با خود [نگاه] دار تا ایشان نیز از تو هراسان باشند . حسان نیزه را قبول کرد و آن علامت مداحان شد و آن را الف گویند که جز حربه ای بیش نباشد . اگر پرسند که نیزه که را زبید به دست گرفتن ؟ بگوی آن کس را که چون الف راست باشد و سنان غیرت بر سینه نفس هوا پرست زده باشد و بیش تر مداحان کامل نیزه به دست گرفتندی اما در این روز مسامحت کرده اند و مبتدیان را نیز جایز داشته اند که به دست گیرند . اگر پرسند که حروف نیزه چه معنی دارد ؟ بگو نون نیزه اشارت بدان است که نور محبت از جبین او تابان باشد و یاء نیزه اشارت بدان است که یقین او کامل بود و سستی نوزد و زای نیزه عبارت از آن است که زیب و زینت دنیا بگذارد و های نیزه آن است که هواداری مؤمنان و محبان کند ، اگر پرسند که توق از کجا گرفته اند ؟ بگوی توق همین نیزه است به شرط آن که پرچم داشته باشد [و روایت] این چنان است که حسان روزی وصله ای چند از الف نمد بر نیزه [بسته بود و در دست] گرفته امیر پرسید که ای حسان این چه معنی دارد ؟ گفت یا امیر ، این نیزه را علم ساخته ام یعنی به مهر و محبت شما در عالم علم شده ایم و این وصله های نمد اشارت بدان است که اگر مرا در هواداری شما قطعه قطعه سازند هر يك به شکل الفی همچنین در طریق خدمت ثابت قدم خواهیم بود و مداحان در طریق این روایت براسند گرفته اند . اگر پرسند که توق چه معنی دارد ؟ بگوی توق اصل و نشانه

را می گویند و بر هر لشکر گاه که توق زدند هر کس می داند که جای او کدام است آن جا می رود . این جا نیز در معرکه فقر توق مداحان نمودار توق پادشاهان است ، هر کجا مداحان توق نصب کردند هر کس از معرکه گیران نیز حد خود و مقام خود می شناسد . اگر پرسند که لازمه پای توق چه چیز است ؟ بگوی سفره و چراغ . اگر پرسند که سفره را از کجا گرفته اند ؟ بگوی از آن جا که چون آدم صلی علیه السلام را حکم شد که به طواف آن خانه آید که از بهشت برای او به دنیا فرستاده بودند و در آن موضع که حالا خانه کعبه نهاده است آدم علیه السلام از سر ندیب بدان جا آمد و حوا را در کوه عرفات در روز عرفه بدید و بشناخت و مناسک حج به جای آورد و خدای تعالی برای وی گوسفندی فرستاد تا قربان کرد و جبرئیل (ع) ثواب قربانی را به آدم (ع) گفت . آدم (ع) از آن خوش دل شد و پوست آن گوسفند را به تبرک نگاه داشت و از آن سفره ساخت چنانچه در باب دباغان در بیان خواهد آمد و پیوسته آن سفره با خود داشتی و بر آن طعام خوردی و در روایات صحیح آمده است که حضرت رسالت (ص) پیوسته نان بر سر سفره تناول نمودی . اگر پرسند که چون پیر سفره حواله فرزند کند چند شرط به جای آورد ؟ بگوی سه شرط . اول آن که سفره با طعام حواله کند یعنی باید که پیوسته در وی طعام باشد . دوم آن که بند گشاده حواله کند و معنیش آن است که باید پیوسته سفره گشاده و کشیده داری . سیم باید که در وقت سفره به دست فرزند دادن این آیت [را] بخواند ربنا انزل علینا مائدة من السماء تكون لنا عیداً لاولنا و آخرناو آیه منك و ارزقنا و انت خیر الرازقین . اگر پرسند که آداب فرزند در قبول سفره چند است ؟ بگوی چهار . اول آن که چون سفره بستاند بگو [ید] بسم الله خیر الرازقین ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین . دوم صفاء نظر بر اذنان کند . سیم آن که طعام که در سفره باشد فی الحال به نظر حاضران کشد . [چهارم آن که] تکبیر سفره بستاند . اگر پرسند که چراغ را چگونه باید رسانید ؟ بگوی بدین نوع که چراغ را روشن کرده به دست فرزند باید داد و در حال روشن کردن این آیت را بخواند که الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح و صلوات باید فرستاد بر حضرت رسالت پناه (ص) و اهل بیت او و سه نفس در باب چراغ با فرزند باید گفت اگر پرسند که آن سه نفس کدام است ؟ بگوی اول آن که باید که روشن دل باشی و چراغ محبت مردان را در زاویه دل روشن داری . دوم خود بسوزی و مجلس را بی فروزی . سیم صفاء نظر جمع کند . چهارم صاحب چراغ را گوید که چراغی که مردان بر فروزند نکشند . پنجم تکبیر چراغ گدایی کند . ششم سه نفس

پیر را به جان قبول کند . این دوسه نکته بود که در باب چراغ مذکور شد .
 باقی سخنان در باب فراشان گفته خواهد شد . اگر پرسند که سر توق چیست ؟
 بگو سربازی در محبت و سرافرازی برادران خواستن . اگر پرسند که پای
 توق چیست ؟ بگو [که] سفره و چراغ و در کشیدن سفره و افروختن چراغ
 پایدار بودن . اگر پرسند که چوب توق چیست ؟ بگو استقامت ورزیدن و در
 محبت راست و درست بودن . اگر پرسند که شده کدام است ؟ بگو تبرکی
 است که در آستانه یکی از ائمه علیه السلام بر توق می بندند اما اولی آن است که
 شده جدا باشد و توق جدا به دو جهت : یکی آن است از حرمت شده که هیچ چیز
 یا وی همراه نباشد . دویم آن که علی حده وضع کرده اند . اگر پرسند که شده
 را که وضع کرد ؟ بگو حضرت شاه مردان (ع) در جنگ احد و آن چنان بود
 که چون شکست بر لشکر اسلام باز آمد ، علم بیفتاد و حضرت (ص) خود را در میان
 کشتگان پنهان کرد . حضرت امیر (ع) در میان لشکر کفار بود چون درنگریست
 علم را بر پای ندید . باز گشت و بدان موضع آمد و حضرت رسول (ص) را بدان
 حال مشاهده کرد . فی الحال میان بند از میان بگشاد و بر نیزه بست و به جای
 علم بر پای کرد و به دست سلمان داد و لشکر گریخته چون نشانه را قایم دیدند
 باز روی بدان جانب نهادند و گفته اند که پیوسته سلمان به تبرک آن میان بند
 را نگاه داشتی و چون حواله به جانب مداین شد آن شده را بر سر چوب بست و
 و با خود می آورد . پس معلوم شد که شده علی حده می باید وسند شده داران این
 است . اگر پرسند که مداحان تبرزین به چه سند می گیرند ؟ بگوی از آن سند
 که روزی که صفیه خاتون را از نزد يك خویشان تبرکات آورده بودند ، از جمله
 یکی تبرزینی بود در غایت تکلف و شاهزاده محمد حنفیه آن را به دست گرفت .
 روزی حسان ثابت را دید که مدح نبی و ولی می خواند . شاهزاده را خوش آمد
 آن تبرزین را به وی داد و گفت بگیر و اگر کسی تو را از مداحی ما منع کند
 بدین وصله با او حرب کن . پس مداحان تبرزین را از شاهزاده محمد حنفیه
 گیرند و بیاید دانست که مداحان آل محمد (ص) هر علامت که قبول کنند و
 به هر رنگ که بر آیند که به حسب شریعت روا باشد ایشان را جایز است و کسی
 از اهل طریق با ایشان مضایقه آن نتواند کرد چرا که مرتبه ایشان بسی بلند
 است و درجه ایشان بسی عالی و ارجمند .

رباعی

خواهی که شوی به ملک معنی والی

از مدح نبی مباش يك دم خالی

مداح نبی و آل او باش که هست

مداحان را مرتبه‌ای بس عالی

بدان که بعد از مداحان این طایفه بردیگران مقدم‌اند
 دویم - در شرح خواص به واسطه آن که ایشان را در انواع علوم می‌باید که
 گویان و بساط اندازان مدخل باشد تا این کار توانند کرد. مثل علم فقه و
 طب و نجوم و رمل و تعبیر و معرفت و اسطرلاب و خواص
 اشیاء و مانند این. اگر پرسند که این کار از که مانده و به تعلیم کدام مرد پیدا شده؟
 بگو به تعلیم لقمان حکیم و آن چنان بود که در زمان لقمان از عادیان
 پادشاهی بود که او را عملیق عادی گفتندی و بت پرست بود و خلق را به پرستیدن
 بتان دعوت کردی و او را دو وزیر بود یکی را صادق گفتندی و یکی
 را صدوق و ایشان خدای را پرستیدندی و عقیده خود را از پادشاهان پنهان
 داشتندی. روزی بایکدیگر نشسته بودند و در ذات و صفات خدای تعالی سخن
 می‌گفتند و عملیق در پس دیواری بود و سخن ایشان می‌شنید و ایشان وی
 را نمی‌دیدند. پس باخود اندیشید که ایشان خدای را پرستند و مدار ملك من
 برایشان است. اگر ایشان را بکشم ملك به هم برآید و پریشانی پیدا شود و
 اگر بگذارم شاید که مردم را به خدای دعوت کنند و بر من بیرون آیند. صلاح
 آن است که ایشان را به نوعی از ولایت خود بیرون کنم که هیچ کس مظنه‌ای نبرد.
 پس روز دیگر ایشان را طلبید و گفت مرا مشکلی چند است و شما مردم عاقلید
 می‌خواهم که مشکلات مرا ببرید و حکیمی نشان می‌دهند نام او لقمان، بروی
 عرض کنید و جواب آن بیارید. ایشان قبول کردند و روز دیگر از آن شهر با
 یراق تمام بیرون رفتند و به ملازمت حضرت لقمان رسیدند و او در موضعی می‌نشست
 که خارج ولایت عملیق بود. پس مشکلات را بروی عرض کردند همه را جواب
 گفت و ایشان یاد گرفتند و بعد از سه روز از ملازمت لقمان روی به دارالسلطنة
 عملیق نهادند و چون به سرحد ولایت رسیدند امیر با دوهزار سوار آن جا بود.
 ایشان را از در آمدن به ولایت منع کرد و گفت عملیق می‌گوید شمارا بر من حق
 خدمت است، به واسطه آن شمارا نکشتم و بند نکردم اما ملاقات ممکن نیست.
 شما دیگر در ولایت من مبیاید و هر کجا که می‌خواهید بروید. ایشان هیچ
 روی و رای ندیدند جز آن که باز به آستانه لقمان حکیم روند. آمدند و حال
 باز گفتند. لقمان گفت چون شما را از آن ولایت منع کردند در این ولایت
 باشید. گفتند ای حکیم ما عادت کرده‌ایم در پای تخت بودن و در زیر سایه بان
 ایستادن و حکم کردن و امر و نهی فرمودن و تحفه و تبرک شدن. به يك بار

چگونه ترك كنيم و به چه نوع دل بر كنيم ؟ لقمان گفت شما سه روز صبر كنيد و سپس پيش من آييد. ايشان برفتند و بعد از سه روز به حضرت حكيم آمدند. فرمود كه براي شما فكري كرده ام ؛ و لقمان به خواص اشياء دانا بود و خدای تعالی هر گياهی و هر سنگی را باوی به سخن آورده بود تا خاصیت و منفعت و مضرت خود باوی می گفتند. چنانچه خدای تعالی می فرماید و لقد اتينا لقمان الحكمة ان اشكر الله . پس لقمان خاصیت بعضی ادویه با ايشان بگفت و ايشان را از اسرار نجوم و دقائق تعبیر خواب چیزی در آموخت و گفت بروید و معر که بسازید و آن را میدان سلطان تصور كنید و سایه بان برافرازید و صندوق بنهید و آن را تخت سلطان خیال بندید و كتاب ها كه دارید بر هم چینید و آن را دفتر خانه پندارید و چون مردم بر شما جمع شوند خواص این داروها بگویید و بدیشان فروشید تا خرجی به دست شما آید و همان امر و نهی داشته باشید. چه از اهل معر که یکی را می گویند كه بنشین و یکی را می گویند كه پس باش و علی هذا و از شما نفعی به خلق رسد بی ضرر .

پس صادق و صدوق این قول را کار بستند و بدان گونه كه تعلیم داده بود معر كه بر آراستند و هر روز چیزی بر آن اضافت شد تا بدین مرتبه رسید كه حالا در میان است. اگر پرسند كه آنچه بدیشان مخصوص است چیست ؟ بگو زیلوچه و دایره و چهارمیخ و طاس و میل و كتب. اگر پرسند كه زیلوچه اشارت به چیست ؟ بگوی در اصل اشارت به مرتبه وزارت بوده اما نزد اهل طریق اشارت بدان است كه ما خود را فرش زیر پای مردم داریم و رخ بر خاك نیاز می مالیم و روی بر كف پای اهل دلان می ساییم و هر كه این صفت ها ندارد او را نرسد كه در معر كه مردان بر زیلوچه نشینند. اگر پرسند كه دایره اشارت به چیست ؟ بگوی اشارت بدان معنی كه ما از دایره محبت بیرون نیستیم ؛ یا معنی آن است كه بر گرد خود می گردیم و هر چه می طلبیم از خود می طلبیم و مركز دایره معرفت ما ایم .

مركز دایره و نقطه پرگار تویی
گر به خود در فكري آینه یار تویی

اگر پرسند كه چهار میخ چه معنی دارد ؟ بگوی معنی آن است كه صاحب این معر كه باید كه از چهار ركن بساط خبر دار باشد و به چهار صفت موصوف بود :
اول علم ، دویم حلم ، سیم صبر ، چهارم كرم .

اگر پرسند كه معنی طاس و میل چیست ؟ بگو معنیش آن است كه آنچه در طاس های فلك هست برای انسان است چنانچه خدای تعالی فرمود : وزیناها للناظرین . پس معنی طاس نمودار فلك باشد و هر كه طاس و میل در معر كه نهد باید كه چون فلك عالی همت باشد و دایم در طلب فلك بود (۴)

اگر پرسند که کتب از برای چه در معر که نهند؟ بگوی برای آن که آن چه بر زبان [ایشان] گذرد اثبات آن از کتاب توانند کرد. اگر پرسند که آداب خواص گویان چند است؟ بگوی هفت: اول آن که غرض ایشان از گفت و گوی متاع دنیا نباشد بلکه مقصود ایشان نفع مسلمانان بود. دوم آن که در هر چه می گویند محافظت حدود و حقوق شرعی بکنند. سیم دروغ نگویند و مردم را نفریبند. چهارم در فروختن ادویه و شربت ها و ترکیبات انصاف نگاه دارند. پنجم اگر درویشی را چیزی نبود و بدانچه می فروشند رغبت داشته باشد بی بها به وی دهند. ششم زبان از فحش و بیهوده و آزار مسلمانان نگاه دارند. هفتم مرتکب امور نامشروع نشوند.

بدان که قصه خواندن و شنیدن فایده بسیار دارد. اول سیم- در بیان قصه گویان آن که از احوال گذشتگان خبردار شود. دوم آن که و افسانه خوانان چون عجایب و غرایب شنود نظر او به قدرت الهی گشاده گردد. سیم چون محنت و شدت گذشتگان شنود داند که هیچ کس از بند محنت آزاده نبوده است او را تسلی باشد. چهارم چون زوال ملك و مال سلاطین گذشته شنود دل از [مال دنیا و] دنیا بردارد و داند که با کس وفانکرده و نخواهد کرد. پنجم عبرت بسیار و تجربه بی شمار او را حاصل آید و خدای تعالی با حضرت رسالت صلوات الله علیه می گوید: و کلا نقص عليك من انباء الرسل ما نثبت به فؤادك. یعنی ای محمد ما بر تو می خوانیم از قصه های رسولان و خبرهای پیغمبران آنچه بدان دل را ثابت گردانیم و فایده های کلی تو را حاصل گردد. پس معلوم شد که در قصه های گذشتگان فایده هست اگر واقع باشد و بر آن وجه که وجود داشته باشد خواننده شود خواننده و گوینده و شنونده را از آن فایده ای رسد و اگر غیر واقع باشد گوینده را وبال باشد و شنونده فایده خود بر گیرد چنانچه گفته اند:

بیت

نگویند از سر بازیچه حرفی کز آن پندی نگیرد صاحب هوش
و گر صد دفتر حکمت بر ابله بخوانی آیدش بازیچه در گوش

اگر پرسند که مخصوص قصه خوانان چیست؟ بگوی صندلی و این دراصل از آن غرّ خوانان بود و حالا از آن قصه خوانان است و تبرزین نیز می دارند. اگر پرسند که صندلی را از کجا گرفته اند؟ بگوی از آن جا که چون خدای تعالی آدم را بیافرید فرمود که اسماء مخلوقات بیان کند. و در زیر عرش ملائکه جمع شوند. آدم علیه السلام برخاست و نام يك به يك از اشیاء ذکر می کرد. جبرئیل علیه السلام به فرمان ملك جلیل از بهشت صندلی آورد و بنهاد و آدم را بروی

نشانید. اگر پرسند که معنی صندلی نهادن چیست؟ بگوی که معنی آن است که هر که هنری دارد باید که از مردم دیگر بالاتر نشیند تا همه از دیدار او بهره یابند. اگر پرسند که صندلی از برای که می نهند؟ بگوی از برای هنرمندان و به واسطه آن است که هر که در هنرمندی و پهلوانی بر سر آمده سلاطین او را بر صندلی نشاندند. پس هر که پهلوان میدان سخن باشد او را رسد که بر صندلی نشیند. اگر پرسند که صندلی چند رکن دارد؟ بگوی چهار رکن: دو زیر و دو بالا. اگر پرسند که دو رکن بالا اشارت به چه چیز است؟ بگوی یکی به دانش و یکی به بینش. یعنی هر که بر صندلی نشیند باید که هر چه گوید از روی دانش گوید و به نظر بینش ببیند و داند که هر معر که قابل چه [نوع] سخن است. اگر پرسند دور کن زیر صندلی اشارت به چیست؟ بگوی یکی به صبر دوم به ثبات. یعنی هر که صندلی نشین است باید که هر چه بدو رسد صبر کند و در کار خود ثابت قدم باشد و به هر چیزی از جا نرود چنانچه گفته اند:

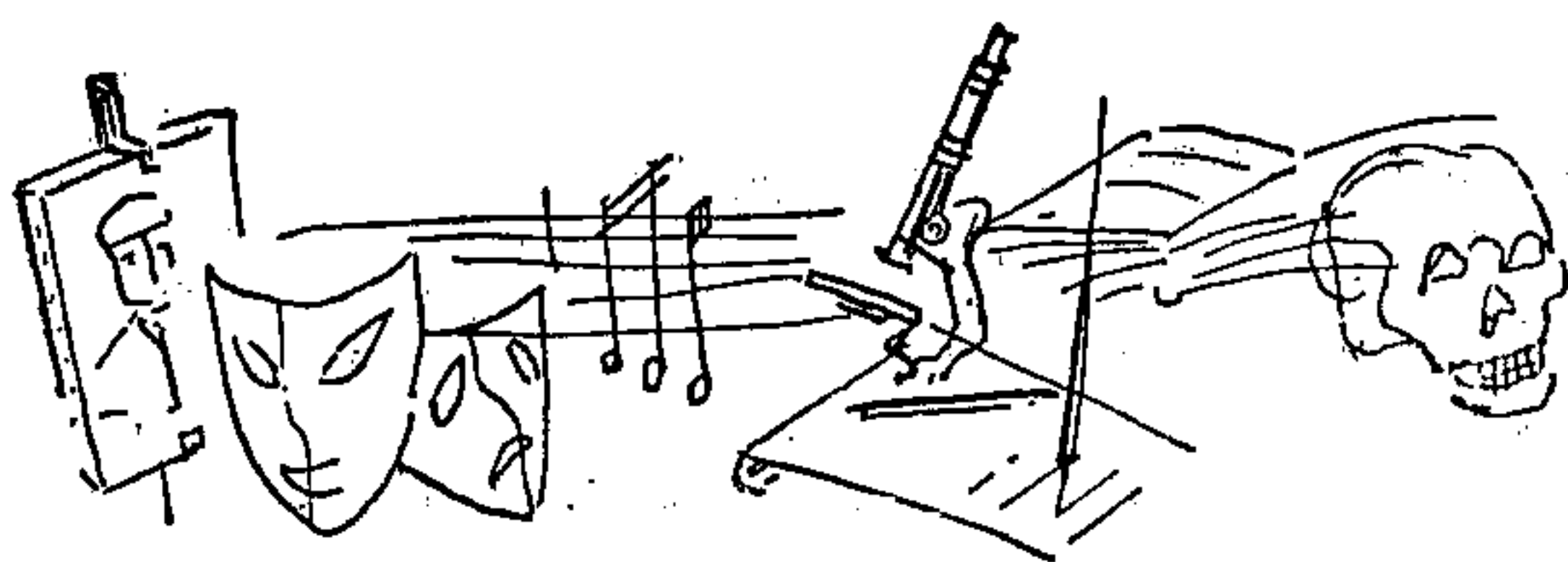
بیت

تا ز هر بادی نجنبی پا به دامن کش چو کوه

کادمی مشت غبار و عمر باد صرصر است

اگر پرسند که قصه خوانی چند نوع است؟ بگوی دو نوع: یکی حکایت گوئی و دیگری نظم خوانی. اگر پرسند که آداب حکایت گویان چند است؟ بگوی هشت: اول آن که قصه ادا خواهد کرد اگر مبتدی است باید که بر استاد خوانده باشد و اگر منتهی است باید با خود تکرار کرده باشد تا فروماند.

دویم آن که چست و چالاک به سخن در آید و خام و گران جان نباشد. سیم باید که داند که معر که لایق چه نوع سخن است از حد نزول و مانند آن، بیش تر از آن گوید که مردم را راغب آن کند. چهارم نثر را وقت به نظم آراسته گرداند نه بروجهی که مؤدی به ملال شود که بزرگان گفته اند نظم در قصه خوانی چون نمک است دردیگ. اگر کم باشد طعام بی مزه بود و اگر بسیار باشد شور گردد. پس اعتدال نگاه باید داشت. پنجم سخنان محال و گزاف نگوید که در چشم مردم سبک شود. ششم سخنان تعریض و کنایت نگوید که در دل ها گران گردد. هفتم در گدایی مبالغه نکند و بر مردم تنگ نگیرد. هشتم زود بس نکند و دیگر دیر نیز نکشد بلکه طریق اعتدال نگه دارد. اگر پرسند که آداب نظم خوانی چند است؟ بگوی شش: اول آن که به آهنگ خواند. دویم سخن را در دل مردم بنشانند. سیم اگر بیتی مشکل پیش آید شرح آن با حاضران بگوید. چهارم چنان نکند که مستمع ملول گردد. پنجم در گدایی سوگند بسیار ندهد و مبالغه ننماید. ششم صاحب آن نظم را در اول معر که یا در آخر یاد کند و فاتحه و تکبیر فرستد و افسانه خوانان نیز مثل حکایت گویان اند. ایشان را نیز همین ادب ها رعایت باید کرد.



در جهان هنر و ادبیات

اپرا

اپرای خسرو و شیرین

تالار رودکی در مدت برگزاری جشن های فرهنگ و هنر بیش از ده برنامه هنری شامل : رقص ، موسیقی ، باله و اپرا اجرا کرد و برای نخستین بار اپرای ایرانی خسرو و شیرین را بر صحنه آورد. بعد از آتوسا و دلاورسهند ، این سومین اپرای ایرانی است ، که تصنیف شده است به همین سبب از چندی پیش چشم به راه بودیم تا اپرائی را ببینیم و بشنویم کامل تر و بهتر از آن دو ؛ موسیقی اش از موسیقی ملی ما نشأت گرفته باشد و زبان شعرش زبان عاشقانه نظامی باشد ، درباری را تماشا کنیم با تخت طاقدیس و رامشگرانی را که باربد سرخیل آنان است و شیرینی را آن چنان که نظامی وصف کرده است ،

شب افروزی چو مهتاب جوانی
سیه چشمی چو آب زندگانی

.....

رخش نسرين و بويش نيز نسرين
لبش شيرين و نامش نيز شيرين
و خسروي را ببينيم كه نشان آفتاب

هفت کشور است و فرهادی که در هنر مندی طاق و در زور مندی شهره آفاق است . فرهادی که وقتی شیرین با اسب به زمین می غلتد ، او اسب و شیرین را ، هر دو ، از زمین بلند می کند ، بردوش می نهد و تا بمقصد می برد .

اما از این همه پرده های زیبا بگذرید . زیرا در اپرای خسرو و شیرین هیچ خبری از آن ها نیست شاید هم حق با سرپرستان اپرای تالار رودکی باشد زیرا که فرهنگ ما فاقد سنت اپرائی است و موسیقی ما اگر چه بالقوه مستعد است باری هنوز آن غنا و وسعت کافی را بالفعل برای القاء مفاهیم ندارد . بنا بر این در این زمینه باید از پیشروان این هنر یاری بخواهیم با وجود این حسین دهلوی آفریننده این اپرا جابجا از امکانات موسیقی ملی بهره گرفته است مثلاً : آغاز پرده نخست - دربار خسرو پرویز - که رامشگران می نوازند و حاضران می نوشند . از مایه های ملودیک شاد ایرانی متأثر است .

وليكن يك چيز را نبايد ناديدم

های شیرین می‌پردازد. خسرو فوری عاشق می‌شود و دستور می‌دهد که شاهپور به ارمن بازگردد و شیرین را به دربار او بیاورد و مریم - همسر خسرو - پنهانی به سخنان آنان گوش می‌دهد.

[بگذریم از این که دربار خسرو فاقد آن جلال و جبروتی است که نظامی توصیف می‌کند، چون "ثولواو دکوراتور تالار رودکی خارجی است و نتیجه از درك کامل فرهنگ ایرانی عاجز است".]

تابلوی دوم

شاهپور با همان لباسی که در دربار به تن داشت به صحرای ارمن آمده است و نقش صورت خسرو را در معرض تماشای شیرین می‌گذارد، شیرین از این تدبیر آگاه می‌شود و عشق خود را نسبت به خسرو به شاهپور اظهار می‌دارد. اما چون وایمهد ارمن است نمی‌تواند، به ایران، نزد خسرو برود. در این هنگام صدای طبل و موزیک نظامی به گوش می‌رسد. سرداران ارمن شیرین را اجباراً به فرماندهی سپاه انتخاب می‌کنند و آن‌گاه به کمک رومیان می‌شتابند تا متفقاً علیه ایران جنگ کنند.

پرده سوم

دربار خسرو است، رومی‌ها شکست خورده، دوتن از سرداران آنان اسیر شده‌اند که یکی از آنان شیرین است. خسرو به او مهربانی می‌کند و او هم حاضر به ازدواج با خسرو می‌شود. مریم تحریکاتی می‌کند که مؤثر واقع نمی‌شود، سپس خسرو دستور می‌دهد فرهاد قصری برای شیرین بسازد و خود به جنگ بهرام چوبینه می‌رود.

تابلوی چهارم

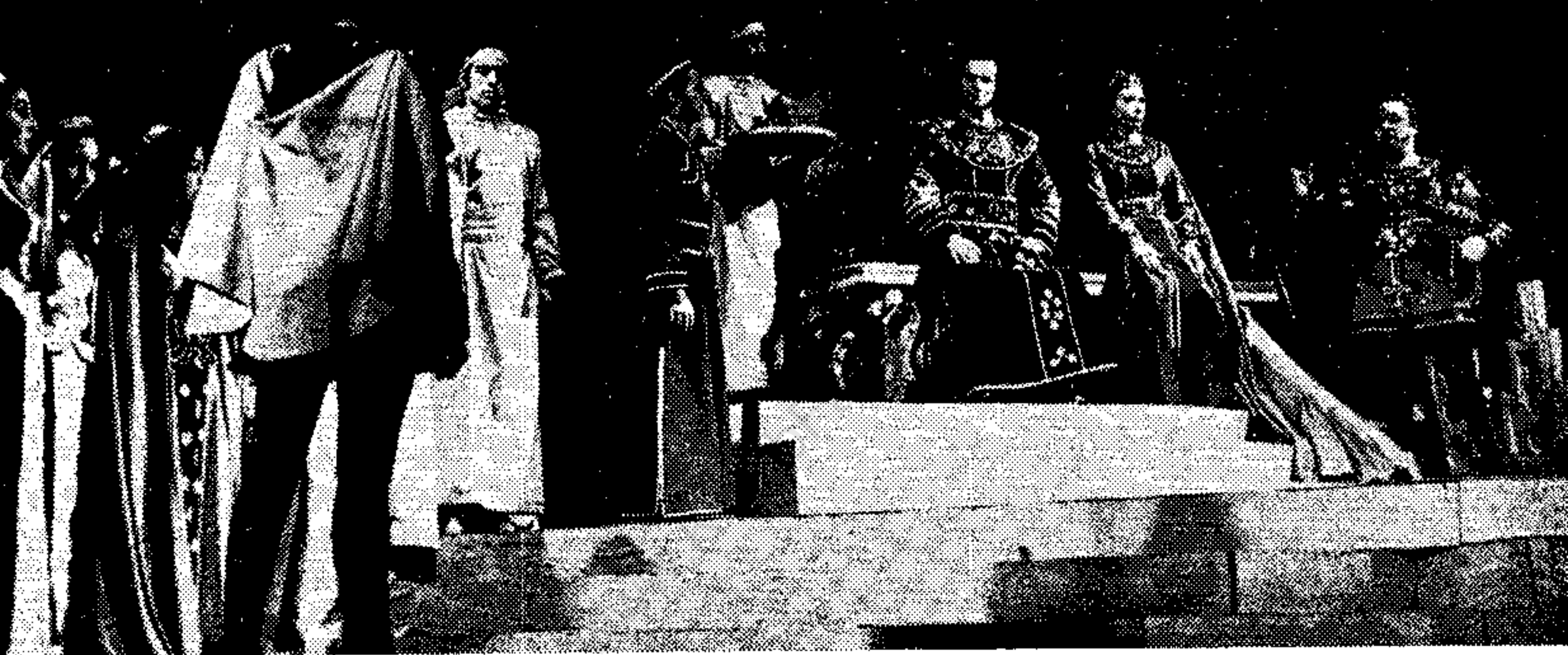
فرهاد در ملاقات با شیرین عاشق او

گرفت، اگر ما سنت موسیقی اپرایی نداریم، سنت شعری بسیار کهن داریم. در این سرزمین عطار، شاطر و کفاش شعر می‌فهمند و از میان آنان شاعران بزرگی برخاسته‌است، پس اگر در سرودن شعر اپرا کوتاهی کرده باشیم، خطا کرده‌ایم. شعر این اپرا را احمد دانشور سروده است که طبیب است و از این بابت ایرادی نیست، دکتر قاسم غنی هم که پزشک بود به گردن ادبیات فارسی حق دارد. اما باید یادآوری کرد که آقای دانشور مدتی از عمر خود را صرف تحصیل پزشکی کرده است و بعد هم بسیاری از اوقات خود را به طبابت می‌گذراند. بدیهی است که اطلاعات و شناسائی ایشان از شعر و امکانات ادبیات فارسی خیلی کمتر است از فلان شاعر که قسمت اعظم حیاتش را صرف خواندن شعر و پرداختن به ادبیات کرده است و روان هر شاعری را چنان می‌شناسد که زبان او را، و اگر قرار شود تغییری در شعری یا داستان منظومی داده شود صلاحیت چنین کسی، بسی بیشتر از دیگران است زیرا هرگز راضی نمی‌شود که به جای شعر والای نظامی بگوید: «بگوئید یکی طرفه مهندس بیاید!» که منظور فرهاد معمار است.

اینک داستان مشله شده خسرو و شیرین را به قلم احمد دانشور بخوانید: پیش از هر چیز باید بدانید که مقتضیات اپرایی باعث شده است که مریم زن خسرو باشد قبل از این که با شیرین آشنا شود!

تابلوی اول

صحنه نشان دهنده مجلس بزم خسرو پرویز است. شاهپور از سفر ارمن بازگشته، با خسرو خلوت می‌کند و به توصیف زیبایی



صحنه از اپرای خسرو و شیرین در تالار رودکی

که بزنگاه اصلی داستان، عشق فرهاد است به شیرین و به همین مناسبت است که عامه مردم شهرهای همدان و کرمانشاه - که کوه بیستون در آن واقع است - وقتی از این داستان نام می‌برند آن را شیرین و فرهاد می‌خوانند نه خسرو و شیرین در حالی که عشق فرهاد در این اپرا خیلی رنگ باخته عرضه شده است و در عوض کار شاهپور خیلی پررنگ.

البته ناگفته نماند که نه‌ما انتظار داشتیم متن نظامی عیناً بر صحنه بیاید و نه امکان آن هست؛ بخصوص که نظامی نه اطلاعی از فن صحنه‌سازی و دیگر فنون

می‌شود، و این عشق انگیزه ساختن قصری باشکوه برای شیرین می‌گردد. سپس خسرو فاتحانه از جنگ بازمی‌گردد و با شیرین ازدواج می‌کند، فرهاد هم سر به بیابان می‌گذارد.

ملاحظه کردید که بی‌مزه‌ترین داستانی است که تا به حال شنیده یا خوانده یا دیده‌اید، در حالی که امکانات این اثر خیلی زیاده و وسیع است، مثلاً تا بلوی شستشوی شیرین در بر که می‌توانست یکی از زیباترین صحنه‌های این اپرا واقع شود که بکل حذف شده بود، مهم‌ترین

الف - نمایشگاه‌ها

در سه طبقه تالار موزه هفت نمایشگاه ترتیب یافته بود به این شرح:

۱- نمایشگاه آثار عتیقه:

در این قسمت آثاری از سه هزار سال پیش از میلاد تا دوران اسلامی به نمایش گذاشته شده بود. این آثار شامل ظروف و وسایل سفالی، فلزی، سنگی و تزیینی اقوام باستانی ایران بود که بیشتر آن‌ها مربوط به کاوش‌هایی است که در سال‌های اخیر در نقاط گوناگون کشور انجام گرفته است مثل منطقه دشت لوت، معبد کنگاور، طوالش و ...

۲- نمایشگاه گلیم:

گلیم بافی که رشته‌ای از بافندگی است نه تنها از نظر طراحی و ظرافت و ریزه کاری‌های هنری دست کمی از فرش بافی ندارد بلکه در مواردی نسبت به آن برتری هم دارد زیرا مواد اولیه اش ظریف تر است.

تنها، طرحی از خانم عطاپور



تئاتری و اپرایی داشته و نه آن زمان چنین هنرهایی بوده است. حتی شکسپیر ویا درام نویسان یونانی که آثار خود را برای تئاتر نوشته‌اند، مصنفان وقتی می‌خواهند آن‌ها را اپرا کنند تغییرات کلی در آن نوشته‌ها می‌دهند اما اثر را مثله نمی‌کنند. در حالی که خسرو و شیرین مثله شده بود، اگر اپراهای ایرانی آینده هم چنین باشد باید انتظار داشت که اپراهای فارسی را هم طراز فیلم‌های فارسی نام برد. چنین به نظر می‌رسد که متصدیان امور شکیبائی کافی در تنظیم این اثر بخرج نداده‌اند و خواسته‌اند بهر صورت در جشن‌های فرهنگ و هنر اپرای ایرانی هم داشته باشند.

کارگردان و رهبر ارکستر این اپرا به ترتیب عنایت الله رضائی و حشمت سنجری بودند، و نقش آفرینان آن عبارت بودند از:

حسین سرشار، باریتون، در نقش خسرو
فاخره صبا، متسوسوپرانو «مریم
سودابه صفائی، سوپرانو «شیرین
عنایت الله رضائی، باریتون «شاپور
و رهبر کر، کارل ارنست آکرمان و طراح
لیاس ها هلم انشاء.

جشن فرهنگ و هنر

سومین برنامه جشن فرهنگ و هنر از ۴ تا ۱۸ آبان ماه با گسترشی قابل ستایش از نظر کمیت در شهرها، بخش‌ها و روستا های کشور برگزار شد. این برنامه‌ها شامل، رقص، آواز، موسیقی، تئاتر، نمایشگاه، نمایش فیلم، سخنرانی، شب شعر و ... بود.

ذیلا گزارش بخشی از آن چه را در این زمینه‌ها در تالار موزه انجام گرفت می‌خوانید:

رشته خود را در یکجا جمع ببیند اما این مراد از این نمایشگاه حاصل نمی‌شد.

۴- نمایشگاه شاهنامه‌ها :

در این بخش تعدادی شاهنامه‌چاپی و خطی دیده می‌شد. این شاهنامه‌ها شامل نسخه‌های گوناگون شاهکار فردوسی و شاعران دیگر شاهنامه‌سرا بودند مثل شاهنامه قاسمی که درباره فتوحات شاه اسماعیل سروده شده است.

علاوه بر این‌ها، ترجمه‌هایی از شاهنامه به زبان‌های دیگر و تألیفات ایران‌شناسان درباره فردوسی و تحقیقات ایرانیان در باره شاهنامه و سراینده آن در اینجا گردآوری شده بود و نیز درون جعبه‌های شیشه‌ای و بردیوارها، پرده‌هایی که نشان دهنده صحنه‌هایی از شاهنامه بود به تماشا گذاشته شده بود.

نمایشگاه‌های دیگر عبارت بودند از نمایشگاه عکس از مظاهر فرهنگی و اجتماعی و هنری خراسان، اصفهان و فارس. نمایشگاه نقاشی و مجسمه‌سازی.

ب- برنامه‌های ادبی

۱- جلسات سخنرانی و بحث درباره زبان فارسی از ۵ تا ۸ آبان برگزار شد. در این جلسات گروهی از صاحب‌نظران در زبان فارسی حاصل پژوهش‌ها و نظریات خود را درباره مسائل زبان فارسی عرضه کردند. در مراسم گشایش این جلسات که با پیام شاهنشاه آریامهر آغاز شد، نخست وزیر و گروهی از شخصیت‌های فرهنگی و هنری و دانشمندان زبان فارسی حضور داشتند. شاهنشاه ضمن پیام خویش که وزیر فرهنگ و هنر آنرا قرائت کرد، فرمودند :

«زبان فارسی که به گواهی تاریخ

از ویژگی‌های کلیم یکی زنده و روشن بودن فرهنگ‌ها، تنوع و تناسب آن‌ها و امکان هر چه بیشتر درهم آمیختن آنهاست بطوری که گاه انگار در برابر يك تابلوی نقاشی هستیم.

در این نمایشگاه بجز تعدادی کلیم‌های تزئینی که همه در کارگاه کلیم‌بافی وزارت فرهنگ و هنر بافته شده بود، یکدستگاه کلیم‌بافی هم همراه بافنده آن به معرض تماشا گذاشته شده بود! شکل ظاهری دستگاه شبیه دستگاه قالی‌بافی بود و تنها اختلاف این دو در بافندگی و چله‌کشی آن‌هاست.

در این بخش از نمایشگاه کارهای نه‌تن از طراحان و بافندگان به معرض تماشا گذاشته شده بود.

۳- نمایشگاه کتاب:

این نمایشگاه شامل یک هزار و صد جلد کتاب بود که از مهرماه ۴۸ تا مهرماه ۴۹ انتشار یافته است. جمله این کتاب‌ها به ده موضوع تقسیم شده بودند.

تماشاگر بزودی درمی‌یافت که این نمایشگاه در نهایت بی‌دقتی تنظیم یافته بود. این موضوع از مختصر توجهی به عنوان موضوع‌ها و تطبیق آن‌ها با محتوای کتاب‌ها به خوبی درک می‌شد مثلاً در بخش «داستان‌ها و نمایشنامه‌های ایرانی» کتاب «درای خود فراموشان» که مجموعه شعر است و «کتاب انشاء عمومی برای همه» و «دمی باخیام» و ... دیده می‌شد و در قفسه کتاب‌های «نثرهای کهن» کتاب «مکتب وقوع» که تحقیقی است تازه درباره سبک شعر و قوای قرار داده شده بود.

بدیهی است که یکی از فواید ابتدائی این گونه نمایشگاه‌ها باید این باشد که اهل مطالعه به آسانی بتوانند کلیه تحقیقات

ایران همواره مورد نهایت دلبستگی تمام ایرانیان بوده است، از نظر تاریخ و پیشینه زبانی است کم نظیر که مراحل و تحولات آن در طول بیش از ۲۵ سده مطالعه و کاملاً شناخته شده است و با آن که در این فاصله زمانی بزرگ دیگر گونی‌های فراوان یافته، هنوز پایگاه والای خود را به عنوان یگانه زبان فرهنگی و رسمی و همگانی ایرانیان حفظ کرده است. در صورتی که بسیاری از زبان‌های جهان در همین مدت یکسره فراموش شده‌اند و اینک سخنگویى ندارند.

پس از آن آقای نخست‌وزیر، متن سخنرانی خود را که مبین عقاید، هنر نویسندگی و پندهای ایشان به نویسندگان بود خواند و ضمن آن گفت:

«به عقیده من بهترین نوع نویسندگی سالم نویسی است و اساس سالم نویسی ساده نویسی است

... من طرفدار هنر هستم. نو و کهنه برایم تفاوتی ندارد ... در خلق هنر فو نباید عجول باشیم و برعکس باید در خلق هنر بدلی که به دل نمی‌نشیند خجول باشیم»

آقای نخست‌وزیر در پایان گفت:

«ادیب باید با ادب باشد»
۲- جلسات سخنرانی و بحث درباره شاهنامه فردوسی از ۹ تا ۱۲ آبان بود و هدف از تشکیل این جلسات بررسی و آماده کردن زمینه تهیه متنی دقیق از شاهنامه فردوسی بود.

۳- کنگره تاریخ و فرهنگ ایران از ۱۲ تا ۱۵ آبان.

۴- روز شعرانجمن‌های ادبی پایتخت از ۱۵ تا ۱۸ آبان.

نمایشگاه کتاب سازمان زنان

به مناسبت هفته کتاب، از ۲ تا ۹ آبان، نمایشگاه کتابی در محل سازمان زنان پایتخت تشکیل یافت که توسط سرکار علی‌یه بانو فریدیه دیبا افتتاح گردید. این نمایشگاه مجموعه‌ای بود از کتاب‌های مربوط به زن، آثار تألیفی زنان و آنچه آنان ترجمه کرده بودند.

در تالار نمایشگاه کتابی در اختیار بازدید کنندگان گذاشته می‌شد به نام «کتابنامه آثار زنان ایرانی»؛ پس از دیدن نمایشگاه و خواندن کتابنامه در می‌یابیم که در ترتیب‌بندی و تدوین دیگری بسی شتاب شده است و متصدیان توجه و دقت لازم و کافی در این امر نکرده‌اند، چه اشتباهات روشن مؤلف یا مؤلفان کتابنامه و در هم برهم چیدن کتاب‌ها در نمایشگاه دلیل این مدعاست. ذیلاً به نمونه‌های اشتباهاتی که در تنظیم کتابنامه رخ داده است اشاره می‌شود.

نام زنان مؤلف	نام کتاب	صفحه
بیگدلی، آذر	آتشکده آذر	۸
تمیمی، فرخ	آغوش شعر	۱۰
فرخ‌زاد، فروغ	جاودانه ^۱	۲۳
نوابی، ماهیار	خاندان وصال شیرازی	۳۳

علاوه بر این کتاب‌هایی که چندبار چاپ شده، مکرر هم در این فهرست نام برده شده‌اند برای نمونه به صفحه ۱۶ رجوع کنید، هم چنین در این کتابنامه از نویسندگانی نام برده شده است که اگر هم یادی از آن‌ها نمی‌شد نقصی

۱- این کتاب را آقایان امیر اسماعیلی و ابوالقاسم حالت نوشته‌اند.

می‌کنیم که در این نمایشگاه خانم دکتر زهرای خائری با ارائه ۲۳ تألیف و ۹ ترجمه برتری درخشانی نسبت به دیگر زنان داشتند چه از لحاظ کمیت و چه از نظر کیفیت. امید است که در سال‌های آینده چنین اقدامات مفیدی با دقت بیشتری انجام گیرد.

برای «کتابنامه» نبود در اعوض اسم مؤلفینی از قلم افتاده که نبودن نام آنها در این کتابنامه از ارزش کاری که شده می‌کاهد مثل مرحوم فاطمه سیاح، خانم دکتر مهری راسخ و یا خانم دکتر پروین بیرجندی مؤلف کتاب با ارزش «روان‌شناسی رفتار غیرعادی» ضمناً یادآوری

نقاشی

کری «گرافیک‌های ده هنرمند جوان امریکائی را از اوایل تا ۲۱ آبان‌ماه به معرض تماشای هنردوستان گذاشت. این هنرمندان فارغ‌التحصیلان دانشکده هنر و طراحی «مینه‌زوتا» بودند و نمایشگاه آنان عنوان «ارتباط از رهگذر هنر» نام داشت.

تالار سیحون

از نیمه دوم آبان کارهای عکاسی جمشید نرسی را که بیشتر در زمینه عکس‌های رنگی است عرضه کرده است.

تالار مس

در آبان‌ماه ۲۴ تابلو از نقاشی آقای عبدالرضا دریابیگی را به نمایش گذاشته است. این نمایشگاه تا سوم آذرماه دایر خواهد بود.

خانه آفتاب

نمایشگاهی ترتیب داده است از آثار هنری، هنرجویان دختر هنرستان بهزاد - محمود مستعجیر

نقاش عشق‌های افلاطونی

تالار سیحون از اواخر مهر تا اوایل آبان نقاشی‌های فرح‌نوتاش را در معرض تماشای علاقه‌مندان قرار داد. اگر پذیرفته باشیم که آثار هنری غالباً بیان‌کننده اندیشه‌ها و احساسات خالقان آنان است آن‌گاه چنین به نظر می‌رسد که خانم فرح نوتاش در تابلوهایش که سرشار از احساسات لطیف زنانه است همه‌جا با چشمانی نگران دیدار عشقی افلاطونی را به راه نهشته است.

در کارهای خانم نوتاش که همه فیکوراتیو و به سبک رئالیسم بودند تکنیک و اصول چندانی دیده نمی‌شد، حتی مضمون‌ها اغلب یکی بود و آن مسئله درک نکردن مردان احساسات و اندیشه‌های زنان است.

نمایشگاه‌های دیگری که در آبان‌ماه آثار نقاشان و یا عکاسان را در معرض داوری هنرسنجان گذاشتند عبارتند از:

انجمن ایران و آمریکا

به سرپرستی و حمایت «بن» و «ابی

فیلم

پنجمین فستیوال بین‌المللی فیلم‌های
کودکان

پنجمین فستیوال بین‌المللی فیلم‌های کودکان و نوجوانان در نهم آبانماه با نمایش سه فیلم از کشورهای شوروی، هلند و انگلیس برنامه‌های رسمی خود را آغاز کرد.

در این فستیوال جمعاً ۶۵ فیلم از بیست و چهار کشور برای نمایش انتخاب شده بود که آن‌ها را در پنج گروه مختلف برای کودکان و نوجوانان از پنج تا چهارده ساله تقسیم بندی کرده بودند.

ضمناً به منظور تجلیل از خدمات فرهنگی و هنری خانم هرمینا تیرلوا از کشور چکسلواکی، مجموعه‌ای چهارده فیلم از آثار گذشته او را خارج از دور مسابقه نمایش دادند.

در آخرین روز فستیوال نیز به یادبود والت دیزنی، هنرمند گرانقدر امریکایی، فیلمی از مجموعه آثار گذشته‌اش نشان داده شد.

امسال برخلاف سال‌های گذشته سطح فیلم‌های عرضه شده به هیچ‌وجه درخور توجه بسیار نبود. شاید يك علت آن کمبود آثار خوب از کشور چکسلواکی و سایر کشورهای اروپای شرقی باشد، زیرا معمولاً همه ساله رسم بر این بوده که از این کشورها آثار خوب و متعددی می‌رسید و تقریباً بیشترین جوایز فستیوال نصیب فیلم‌سازان این کشورها می‌شد و ما باین وضع عادت کرده بودیم.

اما در پنجمین فستیوال کودکان ما با چند اثر متوسط از این کشورها روبرو شدیم. (البته صرف نظر از آثار بسیار

زیبای خانم تیرلوا که خارج از دور مسابقه نمایش داده شد)

شاید اگر قرار می‌بود که «کمیته انتخاب» این جشنواره فقط فیلم‌هایی را بپذیرد که از هر جهت شایستگی نمایش در يك فستیوال جهانی را داشته باشند، بی‌شک بیش از ده دوازده فیلم برای نمایش در فستیوال انتخاب نمی‌کرد. اما این کمیته با اشکال بزرگی روبرو بود؛ طبق قوانین و مقررات کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان مدت فستیوال ده روز است و همه روزه باید به مدت سه ساعت یا کمی بیشتر فیلم نشان داده شود که در مجموع تقریباً نزدیک به سی ساعت فیلم خواهد بود. پس ناچار کمیته انتخاب باید از فیلم‌های رسیده برای این مدت فیلم انتخاب کند و در نتیجه به اجبار آثاری نیز برای نمایش پذیرفته می‌شود که در اصل شایستگی شرکت در يك فستیوال را ندارد.

تا اینجاى قضیه مربوط به شرایط منطقی و قابل قبولی است که معمولاً در اکثر فستیوال‌ها ممکن است پیش بیاید. اما آنچه در این فستیوال برای نگارنده به عنوان عضو کمیته انتخاب و عضو هیئت داوران کانون فیلم ایران بیش از هر چیز عجیب و تأسف‌آور بود، این بود که در حقیقت چیزی که به نام «کمیته انتخاب» نامش در فهرست تشریفاتی فستیوال آمده است، فرمالیته‌ای بیش نیست.

فیلم‌ها برای این کمیته نمایش داده شد و البته در موقع نمایش هر کس به فراخور برداشت خود از فیلم‌ها، اظهار نظر مختصری کرد ولی پس از پایان

جلسات نمایش، بی آن که برای انتخاب واقعی فیلم‌ها، انتخابی صورت بگیرد و نظریك يك اعضا كمیته جداگانه خواسته شود، لیست فیلم‌هایی که باید در فستیوال به نمایش درآید آماده شد. البته از انصاف نباید به دور بود که فیلم‌های انتخاب شده در فستیوال فرق چندان بزرگی با انتخاب کمیته انتخاب نمی‌توانست داشته باشد زیرا غیر از چند فیلم که خوب بود ولی نمایشش مغایر با قوانین و مقررات کانون پرورش فکری کودکان بود، بقیه فیلم‌های باقی‌مانده آثاری بسیار معمولی و پیش پا افتاده بودند. اما درباره آنچه مربوط به انتخاب فیلم‌های ایرانی عرضه شده در فستیوال است باید گفته شود که در این جا نیز به هیچ وجه نظر کمیته انتخاب یسا لاقل سه نفر از اعضای آن خواسته نشد. (دو نفر دیگر از اعضا کمیته نمایندگان خود کانون بودند) فیلم‌ها را در شکل ناقص و نیمه تمامشان در يك جلسه اضطراری نمایش دادند و بطوری که معلوم گردید همه آن‌ها پیشاپیش انتخاب شده و اسامی همه آن‌ها قبلاً در لیست کلی فیلم‌های قابل نمایش در فستیوال چاپ شده بود. (حتی پیش‌بینی‌های لازم برای مصاحبه‌های کارگردانان این فیلم‌ها با خبرنگاران نیز شده بود).

بررسی مختصری در نطق رسمی مدیر عامل کانون در روز افتتاح فستیوال که تکیه عمده‌اش بر جلوه دادن هر چه بیشتر فعالیت‌های هنرمندان کانون در عرضه کردن هفت فیلم به پنجمین جشنواره فیلم‌های کودکان بود، شتاب زدگی و خودرایی گردانندگان کانون را در انتخاب بی‌چون و چرای نخستین تجربه‌های ناشیانه اما امیدوارکننده فیلم‌سازان کانون پرورش فکری کودکان بخوبی

توجیه می‌کند.

فیلم «فلوت» اثر خسرو سینائی که توسط وزارت فرهنگ و هنر عرضه شده بود در همان هنگام نمایش برای کمیته انتخاب باسردی و عدم پذیرش همه اعضا روبرو شد و فیلم «اردک حسود» نیز تأثیری بیش از «فلوت» در اعضا کمیته انتخاب نداشت. اما در نهایت تعجب بعداً معلوم شد که هر دوی این فیلم‌ها برای نمایش در فستیوال انتخاب شده‌اند.

جای هیچ گونه تردیدی نیست که گردانندگان کانون، فیلم «فلوت» را از آن جهت انتخاب کرده‌اند که به این طریق بتوانند پررونق و جلوه فیلم‌های ساخته شده در کانون بیفزایند و تلویحاً نشان دهند که کانون پرورش فکری کودکان در مقایسه با وزارت فرهنگ و هنر، چگونه يك شبه ره صدساله پیموده است؛ و فیلم «اردک حسود» برای نمایش در فستیوال به گردانندگان کانون، به طریقی بسیار دوستانه تحمیل شد. اما این تحمیل را گردانندگان کانون با فروتنی تحمل کردند زیرا نمایش این فیلم بسیار ابتدایی و بی‌ارزش نیز پررونق نخستین تجربه‌های فیلمی کانون می‌افزود.

آقایان منتقدین روزنامه‌ها و هفته‌نامه‌ها بی‌توجه به این که «کمیته انتخاب» واقعاً در جریان انتخاب این فیلم‌ها تا چه اندازه دخالت داشته است، حملات شدیدی به کمیته انتخاب و حتی يك يك اعضا آن نمودند و اگر در این بررسی کوتاه می‌کوشیم تا مسأله را آن طور که بوده نشان دهیم نه به خاطر پاسخ‌گویی به اعتراضات منتقدین و علاقه‌مندان به سینماست بلکه برای تبیین هر چه بیشتر واقعیت و حقایق است که شاید همگان از آن آگاه نباشند.

رو به مرفته سطح فیلم‌های امسال

فستیوال به نسبت سال‌های گذشته عقب رفته بود. چیزی که سخت قابل تأسف است این است که سال به سال از تعداد فیلم‌های خوب و ارزشمند برای کودکان کاسته می‌شود و فیلم‌سازان به جای آن که فیلم‌هایی برای کودکان بسازند، توجهشان بیشتر معطوف به ساختن فیلم‌هایی درباره کودکان می‌شود که فقط به درد بزرگترها می‌خورد. از فیلم‌های نمایش داده شده در پنجمین فستیوال بین‌المللی کودکان دو فیلم بیش از سایر فیلم‌ها درخشیدند. اولی فیلمی بود سوئدی ساخته «کیل گرده» به نام «هوگو و ژرفین» و دومی فیلمی بود ایتالیایی، ساخته «لئولیونی» به نام «سوئیمی».

«هوگو و ژرفین» داستان دختری بچه‌ای است که از تنهایی و بی‌توجهی پدر و مادرش رنج می‌برد و برای رفع تنهایی با پسر بچه‌ای که او نیز خود را تنها حس می‌کند، طرح دوستی می‌ریزد و به این وسیله می‌کوشد تا روزهای زندگیش را در نشاطی کودکانه و پرامید سپری کند.

در این داستان که کارگردان آن با نگاهی ژرف و آگاهانه به جستجوی دنیا و مسایل کودکان رفته است، با عناصری آشنا روبرو می‌شویم که در پرداخت هنرمندانه این کارگردان شکلی نو به خود گرفته است.

دوربین فیلم برداری این کارگردان با نگاهی هوشیارانه در دنیای عینی و ذهنی کودکان نفوذ کرده است و براحتی توانسته است همه تلاطم‌های روانی و روحی و همه نشاط و دل‌تنگی‌های پاک و صمیمانه کودکان را در لطیف‌ترین و طبیعی‌ترین شکل ممکن مجسم کند. از طرف دیگر، کارگردان با طرح این داستان ساده و روان، مسایل تربیتی و روانی کودکان را نیز پیش

کشیده است و توجه بزرگترها را برانگیخته است. تلفیق این دو مطلب که ظاهر آسان اما در عمل بسیار مشکل است، بی‌شک از «هوگو و ژرفین» شاهکاری به وجود آورده است. به همین جهت جایزه بزرگ هیئت داوران بین‌المللی و جایزه «شهر فنک» کانون فیلم ایران به خاطر سپاس فراوان از لطافت شاعرانه، دریافت عمیق و روشن، پرداخت فوق‌العاده سینمایی و بالاخره به خاطر توفیق در ارائه هنرمندانه دنیای پاک و حساس و مسایل روانی و تربیتی کودکان به این فیلم تعلق گرفت.

فیلم دیگری که امسال مورد توجه بسیار قرار گرفت و جوایز متعددی نیز به دست آورد، فیلم «سوئیمی» ساخته «لئولیونی» از ایتالیا بود.

در این فیلم هفت دقیقه‌ای کارتون، داستان ماهی سیاه کوچکی مطرح می‌شود که با دوستانش که همگی ماهی‌های قرمز و کوچکی هستند گرفتار حمله ماهی سیاه بزرگی می‌شوند و ماهی سیاه همه ماهی‌های کوچک قرمز را می‌بلعد. ماهی سیاه کوچولو مدتها بی‌همبازی در آبها تنها و سرگردان می‌ماند تا بالاخره فکری به سرش می‌زند و ماهی‌های کوچک قرمز را که این بار از ترس از لانه‌های خود بیرون نمی‌آیند، به شکل ماهی بزرگ قرمزی کنار هم قرار می‌دهد و خود نقش چشم این گروه متشکل را به عهده می‌گیرد و این بار می‌بیند که همگی قادرند به راحتی در آبها حرکت کنند بی‌آن که کسی مزاحم آنها شود.

این فیلم بسیار زیبا و لطیف نه تنها بارنگ آمیزی فوق‌العاده قشنگ، تکنیک پیشرفته و سنجیده و موضوع بسیار پر معنی خود که حاکی از ارزش اتحاد و اتفاق نزد همگان است توجه کودکان را به خود جلب کرد، بلکه بزرگترها نیز از مشاهده

از انگلیس، «چتر مادربزرگ» از شوروی، «کرم ابریشم و حیوانات وحشی» از آمریکا، «فردریک» از ایتالیا، «نان و کوچه» از ایران، «روباه» موشها و تپه‌دهکده» از چکسلواکی، «پروبال قشنگ» از کانادا، «بچه‌ای بالای درخت» از هلند نام برد.

هوشنگ طاهری

این همه زیبایی و دریافت این همه معنی سرشار از لذت شدند.

از فیلم‌های جالب و قابل یادآوری در پنجمین فستیوال بین‌المللی کودکان در تهران می‌توان از فیلم‌های «پنج»، «بچه‌ها و اتومبیل»، «داستان کوتاه و بلنده»

خبرهای خارجی

سولژنیتسین نویسنده شوروی اعطا کرده است. (درباره این نویسنده و پاره‌ای از آثارش و حوادثی که در سال‌های گذشته برای او اتفاق افتاده به کرات در همین صفحات گزارش‌هایی داشته‌ایم)

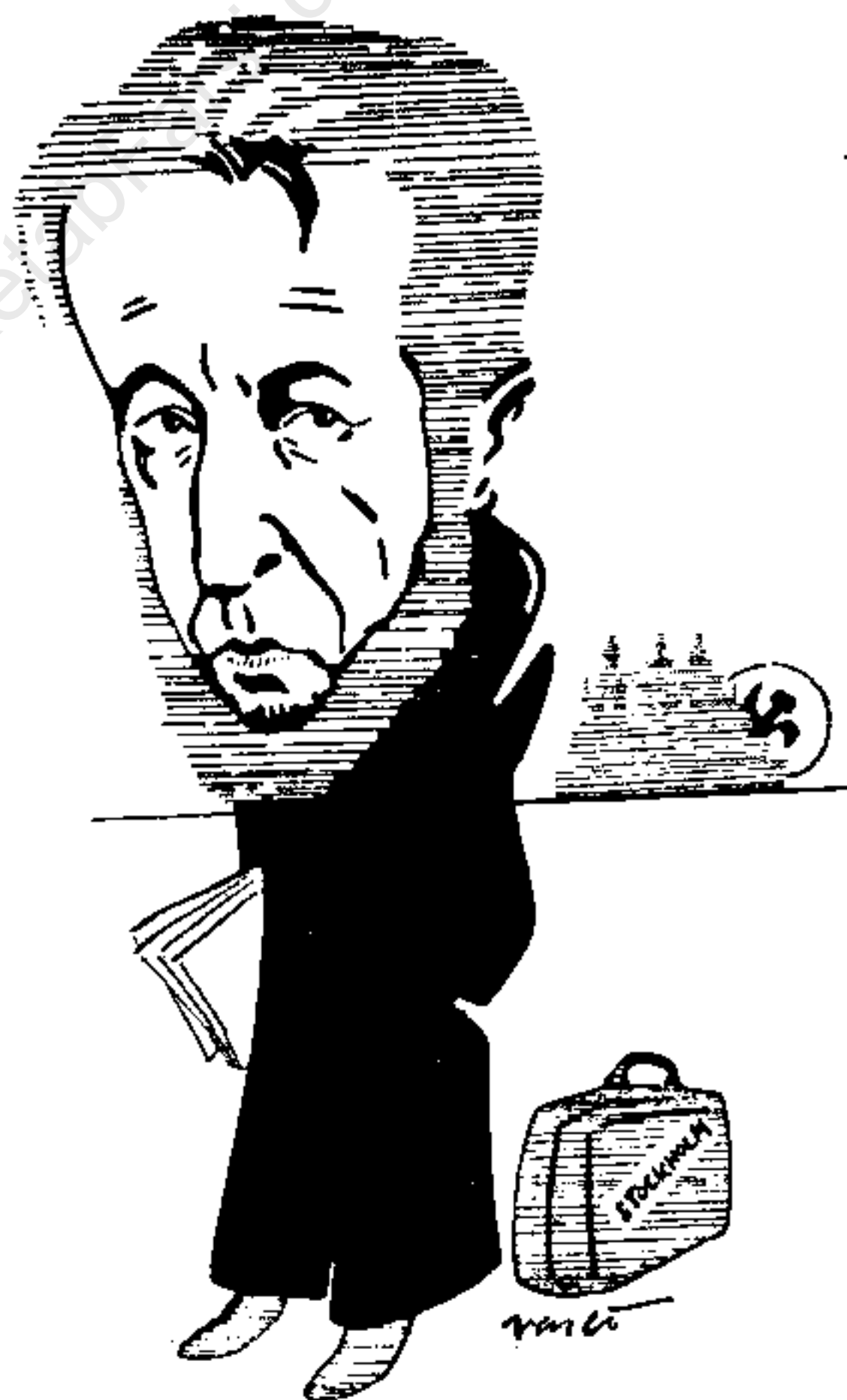
دبیر دائمی فرهنگستان سوئد، پس از آن که به چند زبان دیگر هم روزنامه‌نگاران خارجی را از نظر فرهنگستان سوئد آگاه کرد به عذر آن که صدایش گرفته است و قادر به سخن گفتن نیست از بیان هر مطلب دیگر و پاسخ گفتن به پرسش‌های خبرنگاران و فرستاده‌های مطبوعات خودداری کرد.

روزنامه‌نگاران سوئدی و خارجی در آن هنگام می‌خواستند از دو نکته آگاه شوند:

یکی این که نویسنده «بخش سرطانی‌ها» خواهد توانست جایزه نوبل را بپذیرد یا نه. دیگر این که آیا ممکن است ماجرای که دوازده سال پیش در مورد پاسترناک پیش آمد تجدید شود یا نه. در آن هنگام گروهی عقیده داشتند که سابقه اعطای نوبل به میخائیل شولوخوف (نویسنده دون آرام و سرزمین نوآباد) در سال ۱۹۶۵ ممکن است تکرار می‌شود در مخالفان سولژنیتسین

سولژنیتسین، برنده جایزه نوبل ادبی

در ساعت سیزده روز هشتم اکتبر کارل رانگان گیروا دبیر دائمی فرهنگستان سوئد اعلام داشت که فرهنگستان کشورش جایزه نوبل را در رشته ادبیات به آلکساندر



انتخاب سولژنیتسین بسیار با اهمیت است. این انتخاب را بسیاری آرزو کرده بودند. سولژنیتسین بزرگترین نویسنده معاصر روسیه است. مسلم است که این انتخاب در سازمان‌های فرهنگی شوروی اشکالاتی تولید خواهد کرد زیرا سولژنیتسین از اتحادیه نویسندگان اخراج شده است. چیزی که اهمیت دارد عکس‌العملی است که درباره او صورت خواهد گرفت. . . . آرزوی من این است که در کشور نویسنده هم مردم با استفاده از این فرصت برای تجلیل از بزرگترین نویسنده زنده‌شان کوشش به عمل بیاورند. . . . و هر گونه بهره‌برداری سیاسی هم از این انتخاب دور شود.

روبر لا کونتر^۱ فرستاده مخصوص فیکارو به مسکو چنین نوشت:
آلکساندر ایسائیوویچ^۲ مردی است که دیگر چیزی ندارد تا از دست بدهد و ترسی هم ندارد. متواضع و کوشاست. فردی کاملاً روسی است. او هیچ‌گاه از رژیم انتقاد نکرده، بل که فقط از روش‌های کار عیبجویی کرده است. جهان غرب هم او را به سوی خود نکشیده است. وقتی اتحادیه نویسندگان او را اخراج کرد، او با کلماتی هولناک خطاب به اعضای اتحادیه می‌گفت:

ساعت‌های شما عقب است. پرده‌هایی را که این قدر دوست می‌دارید به کنار بزنید. شما حتی فکر هم نمی‌کنید که در بیرون آفتاب سرزده است. . . شما گورید و راهنمای کور کنید، شما حتی نمی‌توانید پی ببرید که راهتان در جهت مخالف راهی است که گفته بودید در پیش خواهید گرفت. شما قادر نیستید برای جامعه‌ما که سخت بیمار است چیزی پیشنهاد کنید. . .

ایجاد کرده باشد و مانع از آن شود که این نویسنده با وصفی مشابه وضع پاسترناک مواجه شود. از سویی دیگر گفته می‌شد. سفیر کبیر سوئد در شوروی که محرمانه مورد مشورت فرهنگستان سوئد قرار گرفته، در پاسخ اعلام داشته است که زمینه برای خروج سولژنیتسین از کشور خود مساعد نیست.

نخستین نکته‌ای که مورد توجه خبر-نگاران بود در همان اولین ساعات وصول خبر به نویسنده روسی آشکار شد: سولژنیتسین که به وسیله تلفن از پیروزی خود آگاه شده بود اظهار داشت:

من از تصمیم فرهنگستان سوئد بسیار خوشوقتم. جایزه را می‌پذیرم و تاجائی هم که در قدرت من باشد، قصد دارم برای دریافت جایزه‌ام شخصاً به استکهلم بروم. وضع مزاجی‌ام خوب است و مسافرت هم خسته‌ام نمی‌کند.

اما دومین سؤال خبرنگاران مبنی بر این که آیا دولت شوروی به سولژنیتسین اجازه خروج خواهد داد یا نه (هر چند به هنگام اخراج سولژنیتسین از اتحادیه نویسندگان اعلام شده بود که او مجاز است به هر نقطه‌ای که می‌خواهد برود) بی‌جواب ماند و تا این زمان هم پاسخ قطعی بدین سؤال داده نشده است.

آرمان لانو، نویسنده فرانسوی که چند بار به روسیه شوروی مسافرت کرده است و مطالب بسیاری هم درباره ادبیات و نویسندگان شوروی به رشته تحریر درآورده (در این موارد هم به موقع خود گزارش‌هایی در این صفحات داشته‌ایم) ضمن نوشته‌ای که در آن از انتخاب سولژنیتسین ابراز خوشوقتی کرده بود نوشت:

است. در روزهای حاضر هم یکی از نماینده‌های او را که مخفیانه به آمریکا رسیده در یکی از ایالات این کشور نمایش می‌دهند.

مرگ سه نویسنده

در ماه گذشته سه نویسنده از سه کشور مختلف روی در نقاب خاک پنهان کردند. نخستین تن ژان ژیونو رمان نویس بزرگ معاصر فرانسه بود که در سن هفتاد و پنج سالگی بر اثر سکته قلبی درگذشت. او که سه سال پیش هم دچار سکته شده بود از يك سال پیش به بیماری قلبی دچار شده بود.



ژان ژیونو در ماه مارس ۱۸۹۵ در مانوسک متولد شد. پدرش کفاح و مادرش

سولژ نیت سین نه فقط يك نویسنده بزرگ بل که نویسنده نبرد با مخالفان فرهنگ و تجددخواهی است. او خود می‌گوید:

من در هر شرایطی مأموریت نویسنده گم را انجام خواهم داد و از اعماق گورم به صورتی مؤثرتر و مطمئن تر از ایام زندگی این وظیفه را دنبال خواهم کرد.

آلکساندر سولژ نیت سین که به سال ۱۹۱۸ تولد یافته دوران کودکی خود را در روستوف گذرانده است او پیش از آن که به جبهه نبرد اعزام شود ازدودانشکده لیسانس گرفته است. چند روز پیش از آن که جنگ‌های جهانی دوم آغاز شوند او از تحصیل فراغت می‌یابد. تخصص او ریاضیات و ادبیات است اما در جبهه او را به عنوان سرباز ساده به خدمت می‌گیرند تا روزی که پی می‌برد با سرباز تحصیل کرده‌ای روبرو هستند. پس از آن دوران افسری سولژ نیت سین آغاز می‌شود. در آخرین هفته‌های جنگ هنگامی که سولژ نیت سین در پروس شرقی به پیشروی ادامه می‌دهد مأموران انتظامی توقیفش می‌کنند زیرا وی در نامه‌هایی که برای دوستان خود فرستاده نوشته است که استالین هنگام صحبت مرتکب اشتباه دستوری می‌شود.

سولژ نیت سین به سبب این «افشای راز» به هشت سال زندان محکوم می‌شود. و پس از آن هم تبعید در انتظار اوست. پاره‌ای از آثار او چون «يك روز از زندگی ایوان دنیسویچ» در دوران تبعید و آوارگی به وجود می‌آید. کتابهای دیگری چون «خانه ماتریونا»، «گوزن و روسپی زندان» و «نخستین حلقه» از او باقی

دخستو بود. از این رو ژان ژیونو از همان ابتدای جوانی ناگزیر بود که به فکر تأمین زندگی خود باشد. او با آن که کارمند بانک بود آثار ادیبان بزرگی چون: ویرژیل، هومر، سوفوکل، ملویل، ویتمن و کیپلینگ را می‌خواند. هنگامی که جنگ جهانی اول آغاز شد ژیونو هم به ناچار در آن شرکت جست. کتاب «سرپیچی» که به سال ۱۹۳۷ نوشته شده حاصل همین ماجرا است و نشان می‌دهد که نویسنده چه قدر از جنگ بیزار بوده است و روحش صلح و آشتی را می‌جسته. پس از پایان جنگ، ژیونو بار دیگر به همان کار بانکی روی آورد و زمانی بعد اثر سه جلدی مشهوری به وجود آورد که ضامن موفقیت بعدی او بود. این اثر که بعدها به روی پرده سینما هم آورده شد سبب شد که ژیونو دوستان بسیار بیابد و نویسندگان برگزیده‌ای چون آندره ژید با وی باب دوستی بکشایند. در فاصله دو جنگ اول و دوم جهانی، آثار متعددی از ژیونو انتشار یافت که ثروت و شهرت را به طور توأم نصیب نویسنده می‌کرد. از جمله این آثار: گله بزرگ، مار ستاره‌ها، سرود جهانی، باشد که شادی ام دوام آورد - ثروت‌های واقعی - جنگ‌های کوهستانی و سنگینی آسمان قابل ذکرند.

در سال ۱۹۳۹، یعنی در روزهایی که جهان در آستانه جنگ جهانی دوم قرار داشت و تب و تاب مبارزه اکثریت مردم را گرفته بود، ژیونو از جمله کسانی بود که برای صلح و آشتی فوری فعالیت می‌کردند. همین فعالیت‌ها سبب شد که ژیونو برای مدتی به زندان بیفتد. این حبس و بند بار دیگر به هنگام آزادی

پاریس تجدید شد زیرا نامش در لیست سیاه نویسندگان ملی‌جای گرفته بود و او را به همکاری با دولت ویشی متهم می‌کردند. پس از پایان جنگ دوم، ژیونو تا سال ۱۹۴۷ اثری به وجود نیاورد و در این سال وقتی دوباره به نوشتن روی آورد ناقدان دریافتند که با نویسنده تازه‌ای روبرو هستند. پاره‌ای از آثار دومین دوره فعالیت ادبی ژیونو عبارتند از: نوح - مرگ یک شخصیت - روح‌های قوی.

در آغاز سال ۱۹۶۸ از ژیونو اثری انتشار یافت که آمیخته‌ای از اشکال دوگانه کارهای او بود، آخرین اثر وی هم در سال ۱۹۷۰ منتشر شد.

ژیونو صرف نظر از رمان‌هایی که نوشته با خلق نمایشنامه‌هایی چون «انتهای راه» (۱۹۳۷) در زمینه تأثر هم فعالیت کرده. سینمای فرانسه هم از او نشان پذیرفته زیرا پاره‌ای از آثار پرارزش او چون آنژل - ژوفروا - و زن نانا به روی پرده سینما کشانده شده‌اند.

ژیونو در سال ۱۹۵۳ برنده جایزه پرنس راینر سوم موناکو شد و یک سال بعد هم فرهنگستان کنکور او را به عضویت پذیرفت.

بزرگترین و برجسته‌ترین موضوعی که در بسیاری از آثار ژیونو وجود دارد تم پناه بردن به طبیعت و آزادی عمل - بخشیدن به غرایز و احساسات طبیعی است. با مرگ ژان ژیونو، دارنده مدال لژیون دونور، فرانسه یکی از بزرگترین نویسندگان خود را از دست داد و اعضای فرهنگستان کنکور هم که باید به زودی جایزه خود را اعطا کنند ناگزیرند بدون دوتن از برجسته‌ترین همکاران خود تشکیل

جلسه دهند. زیرا گذشته از ژبو نویسدلی پی پر مک اورلان هم تا کنون صاحبی نیافته است.

اریش ماریارمارک نویسنده آلمانی هم در گذشت. نویسنده «در غرب خبری نیست» که در سرتاسر جهان شهرت یافته بود در یکی از بیمارستان های «لوکارنو» واقع در سویس به سن هفتاد و دو سالگی در گذشت. او که از يك بیماری علاج ناپذیر رنج می برد چندی پیش از آن که با زندگی قطع رابطه کند به بیمارستان اعزام شده بود.

اریش ماریارمارک روز بیست و دوم ژوئن ۱۸۹۸ در اوسنابروک آلمان متولد شد. هنگامی که تحصیلات دانشگاهی خود را به پایان رساند ناگزیر شد که در جبهه های غرب به نبرد بپردازد. در سال های بعد از جنگ جهانی اول، رمارک به مشاغل گوناگونی دست زد؛ گاه معلم شد و زمانی فروشنده اتومبیل. سپس به عنوان نویسنده ورزشی و ناقد تأثیر به فعالیت پرداخت و بالاخره نویسنده شد.

نه سال پس از پایان جنگ جهانی یعنی به سال ۱۹۲۷ بود که کتاب مشهورش «در غرب خبری نیست» را نوشت. ماریا رمارک دوست داشت بگوید به نسلی تعلق دارد که اگرچه خمپاره ها از گزند برکنارش داشته اند اما جنگ از پایش در آورده است.

ماریا رمارک کتاب «در غرب خبری نیست» را به هنگامی نوشت که در برلن بساط رایش سابق برپا شده بود. این اثر که سبب شد اریش ماریارمارک شهرت جهانی بیابد زندگی رزمنده ای را ترسیم می کند و پوچی جنگ را نشان می دهد. این کتاب

که به زودی به چهل و پنج زبان ترجمه شده و هشت میلیون نسخه از آن به فروش رسید. مقارن با اوج قدرت نازیسم ماجراها برپا کرد. فیلمی هم از روی آن تهیه شد. در سال ۱۹۳۳ به دنبال ماجراهایی که به سبب این کتاب به بار آمده بود، آن را در دانشگاه برلن سوزاندند و چند سال بعد هم ماریا رمارک را غیر آلمانی شناختند. اما نویسنده این کتاب «رسوائی آور» از سال ها پیش از آلمان گریخته بود و در سویس زندگی می کرد.

ماریارمارک در گوشه امنی که در سویس یافته بود به نوشتن اثری پرداخت. که در حقیقت دنباله «در غرب خبری نیست» بود. این کتاب، شرح جانگداز گروهی است که پس از پایان نبرد می کوشند حالت روحی زمان جنگ را در خود حفظ کنند. کتاب دیگری از او موسوم به «سهر فیق» سال های تقسیم سیاسی آلمان را به خاطر می آورد. اما کتاب «طاق نصرت» که ابتدا به زبان انگلیسی انتشار یافت. شهرت جهانی دیگری برای نویسنده خود به وجود آورد. آثار دیگری چون «شراره» زندگی، «هنگام زندگی و هنگام مرگ» که بازگو کننده هراس یکی از سربازان جوان جنگ جهانی دوم است، از جمله آثار برجسته ماریارمارک محسوب می شود. اریش ماریا رمارک نمایشنامه هایی هم نوشته است که یکی از آنها «آخرین ایستگاه» نام دارد و ماجرای انهدام رایش سوم را بازگو می کند.

جان دوس پاسوس^۱ نویسنده آمریکایی که در چند سال اخیر از ناراحتی قلبی رنج می برد سومین نویسنده ای بود که در ماه اخیر در گذشت، مرگ او به سن هفتاد و

چهار سالگی در اقامتگاه او واقع در بالتیمور آمریکا رویداد.

جان دوس پاسوس، آخرین نویسندهٔ نسل گذشته لقب گرفته بود زیرا به نسل تعلق داشت که نویسندگان مشهوری چون اسکات فیتز جرالدا و ارنست همینگوی از میان آن برخاسته بودند. این نویسنده در سال‌های پر آشوب بعد از جنگ جهانی اول به فرا گرفتن ادبیات و زندگی پرداخت و همانند فیتز جرالدا و همینگوی به محفل نویسندگانی چون سیلو یا پیچ^۲ و گرت رود اشتین^۳ راه یافت. اما اختلافی که جان دوس پاسوس با دو نویسنده دیگر نسل خود داشت این بود که او فرزندی از آرشیوهای شیکاگو و فردی روشن فکر بود و پیش از آن که در جنگ شرکت کند در هاروارد تحصیلات درخشانی را پشت سر نهاده بود.

جان دوس پاسوس در سال ۱۹۲۴ «انتقال منهن» را منتشر کرد و انتشار همین اثر بود که او را در صف بزرگترین نویسندگان آن زمان آمریکا جای داد. این رمان پر نیش و کنایه دارای تکنیک خاصی است که از کارهای ژول رومن نویسنده معاصر فرانسوی به عاریت گرفته شده است و خصوصیت بارز آن در این است که نه انتریک دارد و نه قهرمان اصلی. در این کتاب از افراد متعددی صحبت به میان می‌آید که زندگیشان به موازات هم و در کنار یکدیگر جریان می‌یابد.

این شیوه را نویسنده آمریکائی در کتاب دیگری یعنی «یو.اس.ای» (U.S.A.) که در سال‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۳۵ نوشته شد تکمیل کرد. این رمان که شامل سه جلد است آمریکا را در سال‌های جنگ و

بعد از جنگ توصیف می‌کند و در آن از چندین نوع روایت استفاده شده است. در «یو.اس.ای» قهرمان‌هایی آفریده شده‌اند و در لابلای صفحات، اشعار منشور، تیتل روزنامه‌ها و شرح حال آمریکایی‌های مشهور و برجسته گنجانده شده است.

رمان سه جلدی جان دوس پاسوس هر چند ممکن است از نظر شکل کهنه شده باشد لیکن باید گفت که از نظر محتوی همچون گذشته تا بلویی پرتوان و مؤثر از سال‌های پیش از بحران مالی ۱۹۲۹ است. می‌دانیم که در این سال بحران مالی عظیمی، مردم آمریکا را غرق حیرت و ناامیدی کرد.

«یو.اس.ای» با سرو صدا و استقبال فراوان روبرو شد. حتی ژان پل سارتر، نویسنده آن را بزرگترین نویسندهٔ زندهٔ آمریکا خواند.

بروز جنگ جهانی دوم در عقاید و نظرات جان دوس پاسوس تغییراتی به وجود آورد و او را که زمانی ستایشگر سوسیالیسم بود به جناح مخالف نزدیک کرد. حتی کار به جایی رسید که او با سیاست روز ولت دایر بر نزدیکی به روسیه شوروی به مخالفت برخاست و محافظه کارترین نویسندگان و صاحبان عقیده را گردهم آورد.

مقارن با همین تغییرات فکری بود که آن قدرت خالق سابق هم از او سلب شد و آثار بعدی او هم چندان مورد توجه قرار نگرفت. از جمله آخرین آثار دوس پاسوس یکی خاطرات او است که قسمتی از آن به شرح دوستی نویسنده با همینگوی و فیتز جرالدا اختصاص یافته است.

هر یک يك هنر پيشه

بورویل^۴ هنر پيشه‌ای است که بیست

1- Scott Fitzgerald

2- S. Beach

3- G. Stein

4- Bourville

که از روی آثار این نویسنده تهیه شده، مثلاً «عبور از پاریس» و «مادیان سبز» شرکت داشته است. بورویل در سال ۱۹۵۸ به سبب ارائه بهترین بازی در فیلم «عبور از پاریس» جایزه فستیوال ونیز را دریافت کرد.

بورویل به هنگام بیماری خواسته بود که مردم از وضع مزاجیش آگاه نشوند و بنا به خواسته او تشییع جنازه اش هم در بی خبری مطلق انجام گرفت.

رنه کلر^۴ عضو فرهنگستان فرانسه که در فیلم «همه طلاهای دنیا» نقشی به هنرپیشه فقید واگذار کرده بود به مناسبت مرگ او به عنوان تجلیل درباره اش نوشت: «ما همانند همه کسانی که بورویل را شناخته اند، مانند همه دوستانش دچار تحیر شده ایم. من شنیده بودم که بورویل بیمار است اما فکر نمی کردم که وضعش این قدر بد باشد. با مرگ بورویل ما هنرپیشه بزرگی را از دست می دهیم. می دانیم که او کارش را چگونه آغاز کرد و چیزی که بر ما اثر می گذارد اوچ و توسعه قریحه اوست.

رنه کلر در پایان این شرح می افزود که به نظر او بورویل به نیمه راه خود رسیده بود و استعداد او می توانست چنان شکفتگی بیابد که او در نقش های تراژیک هم مانند کمدی هایش توفیق پیدا کند.

مرگ يك ناقد برجسته

کلود روستان^۵ نویسنده فرانسوی که از سال ها پیش همه هفته انتقادهای هنری اش در فیکاروی ادبی به چاپ می رسید در سن پنجاه و هشت سالگی درگذشت. کلود روستان که در زمینه موسیقی

و پنج سال تمام مردم را خندانده بود در پاریس درگذشت. او که از سه هفته پیش از مرگش در یکی از بیمارستان های پاریس بستری شده بود به هنگام انتقال خون بر اثر از کار افتادن قلب در سن پنجاه و سه سالگی دچار مرگ شد.

بورویل پیش از آن که در بیمارستان بستری شود پنجاه و سومین فیلم خود موسوم به «دیوار آتلانتیک» را به کارگردانی مارسل کامو^۱ به پایان رساند. این فیلم و فیلم ماقبل آخر او موسوم به «حلقه سرخ» در روزهای حاضر برای مردم پاریس نمایش داده می شود.

آندره ریمبورگ^۲ که به عنوان نام مستعار اسم زادگاه خود را برگزیده بود در یکی از خانواده های زارع «نورمان» متولد شد. پیش از آن که جنگ جهانی آغاز شود در اوپرت های شرکت جست و تصنیف های خنده داری خواند. یکی از همین اوپرت ها که «دختر کارت پستال فروش» نام داشت درهای موفقیت را به روی او گشود. در آن هنگام بورویل تیپ خاصی از خود ساخته بود که عبارت از مردی روستایی بود که لباس های تنگ می پوشید و صدایش را به نحوی دچار رعشه می کرد که مردم را به خنده می انداخت. اما بعدها، اندك اندك شخصیت خود را از این «ابله خنده آور» به ساده لوحی که می خواهد زیرك و محیل باشد مبدل کرد. از همان هنگام بود که در موزیک هال مشهور شد. یکی از فیلم های مشهور او در آن زمان «دیوار گذر» بود که در سال ۱۹۵۰ ساخته شد. دیوار گذر نام یکی از داستان های کوتاه مارسل امه^۳ نویسنده معاصر فرانسوی است و تصادفاً بورویل در فیلم های دیگری

1- M. Camus

2- A. Raimbourg

3- M. Aymé

4- R. Clair

5- G. Rostand

صراحتاً نوشت: «موسیقی جوان مامدافنی
پر حرارت تر از او نشناخته است».

سارتر و نشریه تازه او

ژان پل سارتر فیلسوف و نویسنده
شصت و شش ساله فرانسوی، مدیر مجله
«روزگار نو» و روزنامه «مصلحت خلق»
صاحب نشریه تازه ای شد. این نشریه جدید
«Tout» نام دارد که به معنای «همه» و «همه
چیز» است. سارتر که به هنگام محاکمه
مدیران سابق مصلحت خلق اعلام می کرد
که نظرات روزنامه همان عقاید اوست
از رفتار مقامات دولتی که خواسته اند در
این مورد وجود او را نادیده بگیرند
دل سرد نشده است. وی هنگامی هم که یکی از
محرران اعمال تخریبی روزهای فراموش
نشده فرانس را محاکمه می کردند به یکی
دیگر از ابتکارهای خود متوسل شد و چون
نتوانسته بود در دادگاه به نفع محکوم
گواهی بدهد «محکمه خلق» را انتخاب
کرد و در خیابان، در میان جمعی از
دسته چپی های افراطی به روی بشکه ای
ایستاد و سخن گفت.

نشریه ای که سارتر مدیریت آن را بر
عهده گرفته، از آن رو نام «همه» را برگزیده
که می خواهد اعلام کند:

«چیزی که ما می خواهیم، همه چیز
است».

سارتر می گوید: من مدیریت این
روزنامه و مصلحت خلق را می پذیرم، هر
چند با تمام چیزهایی که در آن ها نوشته
می شود موافق نیستم.

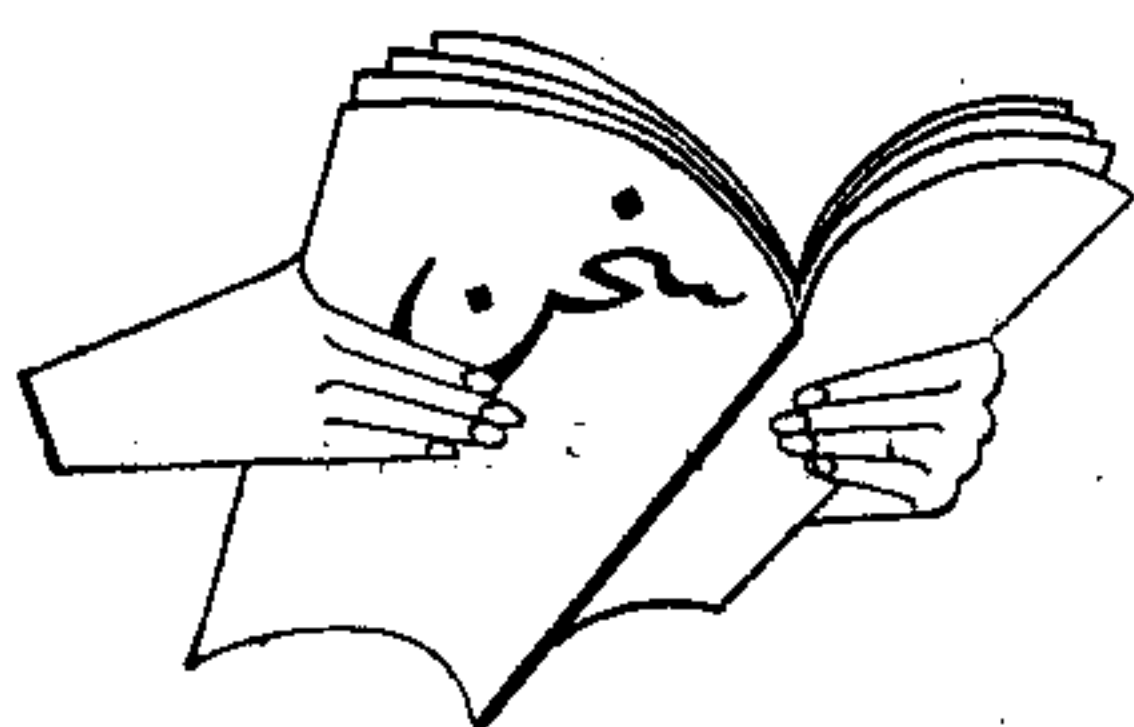
قاسم صنعوی

به عنوان ناقدی برجسته شهرت یافته بود،
به سال ۱۹۱۲ در پاریس متولد شد و در
رشته های حقوق، ادبیات و موسیقی تحصیل
کرده وی که از سال ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۱ در
روزنامه لوموند درباره برنامه های موسیقی
انتقاد می نوشت از سال ۱۹۶۱ همکاری
خود را با این روزنامه قطع کرد و به
گروه نویسندگان فیکاروی ادبی پیوست.
از کلود روستان دوازده کتاب باقی
مانده که به گفته مطلعان همه در درجه اول
اهمیت قرار دارند. پاره ای از این آثار
 عبارتند از: برامس - لیست - ولف -
وبرن.

کلود روستان گذشته از مطبوعات با
رادیوی پاریس هم همکاری داشت و هر دو شنبه
برای شنوندگان برنامه فرانس موزیک
برنامه ای اجرا می کرد. از سال ۱۹۵۸
هم به عنوان نایب رئیس در انجمن بین المللی
موسیقی معاصر به فعالیت مشغول بود.
روزنامه لوموند به مناسبت مرگ
همکار سابق خود نوشت:

روستان مطمئن ترین و دوست ترین
همکار ما بود. مردی ساده بود و زندگی را
دوست می داشت. صاحب فرهنگی وسیع و
پردامنه بود و سودا زده موسیقی و کوهستان.
در برابر مرگ هم شهامتی عظیم داشت.
آخرین کتاب او موسوم به فرهنگ موسیقی
معاصر که اخیراً از طرف لاروس انتشار
یافته شاهکاری محسوب می شود و در حقیقت
وصیت نامه اوست زیرا در پس نوشته های
محبوبانه او می توان حاصل بیست سال توجه
به موسیقی نوزاد را پیدا کرد.

روزنامه فیکارو هم ضمن چاپ مطلبی
به عنوان تجلیل از این نویسنده و ناقد



منخن و خوانندگان

پاسخ به انتقاد کتاب

دو کتاب از کتاب‌هایی که بنده به فارسی ترجمه کرده‌ام «منطق سمبلیک» یا به اصطلاح صحیح‌تر «منطق رقومی» و «تحلیل ذهن» مورد انتقاد نکته جویسان قرار گرفته است. یکی به نام آقای ضیاء موحد چنین می‌نویسد:

«در ایران این دومین کتابی است که با فاصله ۱۴ سال از کتاب «مدخل منطق صورت» تألیف آقای دکتر غلامحسین مصاحب منتشر می‌شود. باید گفت آقای دکتر مصاحب کسی هستند که در ایران به طور جدی به معرفی و تدریس منطق جدید همت گماشتند و کتاب ایشان نمونه کامل یک کتاب علمی به معنی دقیق آن است و در نوع خود از هر جهت در زبان فارسی بی‌نظیر است. کتاب «منطق سمبلیک» تألیف خانم سوزان لنگر ویا و به تعبیر آقای بزرگمهر «عالمه منطقی و حکیمه آمریکائی» است که در ۱۹۳۷ در آمریکا چاپ شده است و در ۱۹۵۷ و ۱۹۶۷ به چاپ دوم و سوم رسیده است. این کتاب بزعم مؤلف و مترجم آن چنان نوشته شده که برای کسانی هم که اصلاً با منطق آشنائی ندارند قابل استفاده باشد. البته شاید این کتاب برای خوانندگان انگلیسی زبان آن در ردیف کتاب‌های «علم برای همه» باشد... اما آن چه به نام ترجمه فارسی آن پیش روی ما است استفاده از آن برای خواص هم خالی از اشکال نیست. چه بی آن که کمترین شبهه‌ای در صلاحیت مترجم دانشمند آن رود متأسفانه در ترجمه و چاپ و تنظیم کتاب شتاب‌زدگی‌ها و اشتباهاتی رخ داده که کتاب را در بیان مطلب الکن گذاشته. ترجمه این کتاب گذشته از «عربی‌زدگی» آن که گاهی به حد افراط می‌رسد اصولاً «ناقص است».

سپس به ذکر شش نکته در معایب و نقائص کتاب پرداخته‌اند که ذیلاً خلاصه می‌شود:

- ۱- در صفحه ۷۶ سطر ۶ و ۷ پرانتزها مقدم و مؤخر شده‌اند.
- ۲- چهار مورد که عدم رعایت ترتیب و همانندی عناصر معنی را مختل کرده است.
- ۳- در صفحات ۷۱ و ۷۶ و ۷۹ علائم متغیر و اسم خاص جابجا شده‌است.
- ۴- در ۷ مورد حذف علائم منطقی به‌خصوص علامت استلزام رخ داده است.
- ۵- قواعد نقطه‌گذاری همه جا درست رعایت نشده (فقط يك مورد درص ۸۶ سطر ۲۶ به تصریح ذکر شده است).
- ۶- کتاب فهرست اعلام و علائم و موضوعات و اژه نامه و غلطنامه ندارد و بعضی ضمائ آن ترجمه نشده است.

سپس چنین می‌فرمایند: «اما در مورد ترجمه اصطلاحات این دیگر رسمی شده است که هر کس به سلیقه شخصی معادلی وضع می‌کند و در این مورد مثل این که هر گونه اظهار بی‌مورد است گروهی برای هر اصطلاح دنبال فارسی سره می‌روند و گروهی مانند آقای بزرگمهر در قید معادل‌های عربی خالص با حالت تأنیت هستند».

در خاتمه می‌گویند: «از این جا ارزش کتاب، مدخل منطق صورت که چهارده سال پیش چاپ شده و گذشته از مراعات همه اصول کتاب نویسی در آن مراقبت و زحمت مؤلف در سطر سطر آن به چشم می‌خورد معلوم می‌شود، باری من نمی‌دانم این حذف و اسقاط‌ها و درهم ریختگی ترتیبات و تشکیلات و قضا یا تاچه اندازه مربوط به مترجم محترم و تاچه اندازه گناه چاپخانه است...» و بالاخر چنین نتیجه می‌گیرند: «خلاصه آن که کتاب «عالمه منطقی و حکیمه امریکائی» در این جا حرام شده است و این بی‌دقتی‌ها از آقای منوچهر بزرگمهر چنان بعید است که از حدان الجواد قد یکبوا در می‌گذرد به اعتقاد من کتاب محتاج حك و اصلاح و چاپ مجدد است و الا در شکل فعلی آن همه مساعی مترجم دانشمند آن را باید حرام شده دانست».

در این مورد توضیح اصلی بنده این است که کتاب «لنگر» بهیچ وجه قابل مقایسه با تألیف آقای دکتر مصاحب نیست زیرا کتاب ایشان بیشتر جنبه ریاضی دارد و برای تدریس به دانشجویانی است که سابقه تحصیل ریاضیات داشته‌اند و متن درسی مفصلی است که به ارشاد و راهنمایی معلم احتیاج دارد و حال آن که کتاب منطق

۱- راجع به استعمال لفظ بنده به جای «من» اخیراً مهملات زیادی شنیده و خوانده‌ایم ولی حق این است که لفظ بنده در مقابل اظهار عبودیت به خالق است که در مقابل او همه بنده و از این حیث مساوی هستند و هرگز به معنی اظهار بندگی به شخص یا اشخاص دیگر نیست و این یکی از لطائف و مزایای سنن و فرهنگ اسلامی است که من و منیت را مذموم می‌شمارد و به ترك آن تشویق می‌کند.

سمبلیک (یار قومی) که بنده ترجمه کرده‌ام در واقع يك نوع خودآموز مختصر منطق جدید است فهم رؤس مطالب این منطقی و فلسفی از حل قضایا و مسائل دقیق آن به مراتب بیشتر اهمیت دارد. به واسطه همین تفصیل و اشکال کتاب «مدخل منطق صورت» بوده که بعد از ۱۴ سال هنوز تجدید چاپ نشده است.

اما پاسخ بنده به آقای ضیاء موحدا این است که اولاً از بعضی تذکرات ایشان که صحیح و به جاست سپاس گزارم و سعی خواهم کرد اگر چاپ دومی به شود اصلاح کنم ثانیاً بقول عوام «این چیزها عیب مال نمی‌شود» عمده همان است که این کتاب با همه نقائص متن و معایب ترجمه «و عربی زدگی» بنده برای مبتدیان بهترین کتابی است که تا به حال تحریر شده و اگر بنده کم‌مایه خود توانسته باشم در بدو مطالعاتم رؤس مطالب منطق جدید را از روی آن بیاموزم مسلماً سایرین هم به این کار موفق خواهند شد و چند فقره اشتباهات چاپی یا سهویات مترجم تأثیری در آن نخواهد داشت و اصل مقصود به هر حال حاصل شده است و بهترین دلیل این مدعا این که مردم از کتاب استقبال کرده و آنرا می‌خرند و می‌خوانند و بی‌مزد و منت استاد می‌آموزند و چه بسا که بعد از خواندن آن، کتاب آقای دکتر مصاحب را هم بتوانند بالاخره بفهمند.

اما راجع به کتاب تحلیل ذهن، شکایت منتقد محترم که نامش خوانا نبود این است که کلمات عربی زیاد دارد و قابل استفاده غیر دانشجویان فلسفه نیست به ایشان هم پاسخ می‌دهم این درست همان مقصودی است که نویسنده اصل کتاب داشته یعنی برای دانشجویان فلسفه خطابه گفته است نه برای کسانی که مطالعاتشان از حدود چند ترجمه از کتاب‌های ژان پل سارتر یا موریس مترلینگ یا روانکاری عامیانه فلان نویسنده نقال تجاوز نمی‌کند. کتاب تحلیل ذهن برای مبتدی نوشته نشده کتابی است در روان‌شناسی فلسفی که فهم متن آن مقدمات کافی می‌خواهد و فهم ترجمه آن قدری هم سواد فارسی و عربی لازم دارد. پس توصیه بنده به ایشان این است که بروند و آن کتاب‌های متعدد فلسفه و روان‌شناسی را که خودشان می‌فرمایند خوانده و حتی ترجمه کرده‌اند دوره کنند و بعد کتاب «تحلیل ذهن» را دوباره بخوانند و اگر نفهمیدند سه باره تکرار نمایند لغات عربی آن را هم در قاموس‌ها نگاه کنند انشاء الله بالاخره بفهمیدن آن موفق خواهند شد.

در باب عربی زدگی که به بنده نسبت داده‌اند عرض می‌کنم که اولاً اگر فلان دانشمند اصطلاح «غرب زدگی» را وضع کرد و فلان نویسنده عوام‌پسند که اکنون متأسفانه روی در نقاب خاک کشیده آنرا رائج ساخت باری وجهی داشت زیرا به صدق «من تشبه به قوم فهو منهم» تقلید زیاد از بیگانگان (جز در علوم‌شان) بدون این که

از روی فهم و اختیار باشد البته مذموم است اما در وضع اصطلاحات جدید علمی و فلسفی مترجم بیش از دو راه ندارد یا به عربی متوسل شود یا فارسی سره جعل کند و من بنده هر دو طریق را بر حسب اقتضا به کار بسته‌ام و تعداد اصطلاحات فارسی سره که شخصاً ساخته یا رایج کرده‌ام چندان اندک نیست منتهی حصر و اصرار در سره نویسی از بازی‌هایی است که در جوانی به اقتضای بعضی مترجمان به آن اشتغال داشتم اما چون پیرشدم از کودکی دست برداشتم و به قول غزالی و «ترکناه بصبیته فی العراق» آنرا برای نوجوانان گذاشتم و گذشتم.

با این حال مقایسه بنده با بعضی مترجمان دیگر که الفاظ عربی جدید استعمال می‌کنند قیاس مع الفارق و بی‌انصافی است و انصاف دادن از شروط اساسی انتقاد است. همه می‌دانند که من هرگز جز اصطلاحاتی که سابقه استعمال در فرهنگ ایرانی اسلامی داشته به کار نبرده‌ام و هیچ‌گاه از عربی معاصر لغتی اخذ نکرده‌ام در این امر دقت قریب به وسواس داشته‌ام و چنان که در مقاله مفصلی که چند سال قبل به مناسبت سمینار ترجمه کابل نوشتم تصریح کرده‌ام منابع من محدود به کتاب‌های حکمت فارسی مثل دانشنامه علائی و آثار ناصر خسرو و بابا افضل و خواجه نصیر و شیخ اشراق و لاهیجی و دیگران است به عنوان مثال لفظ فرنگی Akoluthic که من آن را «مزا اول» ترجمه کرده‌ام در زبان انگلیسی از اجزاء یونانی ساخته شده کلمه‌ایست موضوع و ناماً نوس که از فرهنگ‌های مفصل هم به زحمت می‌توان پیدا کرد و هم چنین Ekphoric که من آن را «مقرب» خوانده‌ام لفظی ثقیل و ناماً نوس است و از اصطلاحات فنی روان‌شناسی فلسفی محسوب می‌شود که باز از نو گرفته می‌شود الفاظی تناسب معنی آن را که من به عنوان معادل آن‌ها اختیار کرده‌ام در فارسی نه تنها ناماً نوس نیست بلکه سابقه استعمال دارد. که البته اهل فن می‌فهمند و صحت آن را تصدیق می‌کنند.

در خاتمه اضافه می‌کنم که کار ترجمه فلسفی علاوه بر سواد و آشنائی به اصطلاحات قدری هم ذوق می‌خواهد اما این اکتسابی نیست، فضل الهی است که به هر که خواهد دهد.

منوچهر بزرگمهر

نگاهی به مجلات

۱- ادبیات معاصر

یافته و بیشتر روی سخن ما در این مقاله با نویسندگان آنها می باشد. باید گفت بجز معدودی از این کتب که مورد استفاده دانش پژوهان قرار گرفته و شاید از انگشتان دو دست هم تجاوز نکند بقیه چون موج سرابی از دور درخشندگی برداشته ولی از نزدیک عاری از صورت و معنی بوده است.

و در پایان مقاله نویسنده برای پایان دادن به وضع و روزگار آشفته زبان و ادبیات و روش نادرست و نامعقول مطبوعات مبتذل، نویسندگان و شاعران بی مایه که ادب و سخن بلند فارسی را مورد تجاوز و تحقیر قرار داده آنرا به قهقرا کشانده اند چنین پیشنهاد می کند: «فضلا و دانشمندان بیش از این سکوت را بر خود حرام دانسته برای نجات زبان و ادب فارسی با نگارش مقالات و کتاب های جامع طبقه جوانان مبتدی و گمراهان بی اطلاع را به راه راست راهبری های سودمندانه بنمایند».

شرحی در باره زندگی و آثار الکساندر شیروانزاده داستان پرداز و نمایشنامه نویس بزرگ آذربایجان شوروی

مطبوعات مبتذل و نویسندگان و شاعران بی مایه «از وحیدزاده نسیم» نخستین مطلب این شماره است. در قسمتی از این مقاله چنین آمده است: «صفحات بیشتر نشریه های به اصطلاح مجلات هفتگی را که به صورت بازار روز درآمده مخصوصاً عکسهای زننده و مطالبی غیر اخلاقی اشغال کرده که خوانندگان بی تجربه را خواه ناخواه به وادی گمراهی و انحرافات فکری دچار می گرداند».

حتی چاپ و انتشار این گونه عکسها و نوشته های ناروا که به منظور تهیه مشتری بیشتر و درآمد افزونتر به خوانندگان ساده لوح عرضه می گردد به صورت مسابقه درآمده و نشریه ای که در این راه قدم فراتر نهد موفق تر و از درآمد بیشتری برخوردارتر خواهد گردید».

و در قسمتی دیگر از مقاله چنین نوشته شده است:

«اما راجع به تألیفات و کتاب هایی که با عناوین مختلف در موضوعاتی چون ادبیات، تذکره، فلسفه، اخلاق، تاریخ و غیره... در سالهای اخیر انتشار

- از دکتر هراوند قوکامیان.
دارمنان، شماره ۷، دوره سی و نهم -
مهرماه ۴۹.
- «ادبیات و قانون بازده نزولی نوشته
ارتور کستلر ترجمه احمد میرعلائی»
«فرهنگ و زندگی» شماره ۳، مهرماه ۴۹.
- «وهم و واقعیت - بررسی جامعه-
شناسی شعر» ترجمه فیروز شیروانلو.
«شعر بی پیرایه در لندن امروز» از
محمود کیاوش - در پایان می خوانیم که
«این گزارش را که شاید خسته کننده
بوده هم به عنوان مقدمه ای بر شعر بی پیرایه
در لندن بپذیرید که از شماره دیگر به-
معرفی آن خواهیم پرداخت و هم به عنوان
مقدمه ای بر شعری که با الهام از آن
مجلس شعر به انگلیسی نوشتم و حالا آن
- را به نشر فارسی می آورم. این را هم
بگویم که همه این شاعران برای خوانندگان
ایرانی شعر انگلیسی ناشناخته اند. حتی
وقتی که به معروفترین کتابفروشی شعر
معاصر انگلیس و جهان به نام «بهترین
کتابها» رفتم ازده پانزده نامی که از آن
جمع داشتم یکی هم در آنجا کتابی نداشت
و حالا آن شعر که اسمش را گذاشتم زندگی
کن و دوست بدان،
.... به همراه اشعاری از اسمعیل
خوئی، پرویز الف، بهمن سرکاراتی
و ...
«نگین، شماره ۲۴، شهریور ماه ۴۹»
- «تولستوی و داستان جنگ و صلح
او» برگردان از شاپور کیهانی
«هفت هنر، شماره ۳»

۲- داستان و نمایشنامه

- «میسپون» از فرایوا دوکاسترو
ترجمه احمد میرعلایی
«جنگ ترکمن» از کنت گوپینو
ترجمه سید محمد علی جمالزاده (نمایشنامه
دیوانه شایو) قسمت ششم ترجمه هوشنگ
کاوسی.
«نگین شماره ۶۴، شهریور ۴۸»
- «کوچ» نمایشنامه در دو پرده از
هوشنگ کمالی.
«هفت هنر، شماره ۳»
- «دو تا بود یکی نبود» از آندره
مورا ترجمه علی اصغر حریری.
«وحید، شماره ۱۰، مهرماه ۴۹»

۳- سینما و تئاتر

- «است»
وی همراه شاگردانش در دانشگاه
بیل^۱ فیلم هایی که مسیر سینما را در سه
دهه اخیر عوض کرده اند دوباره می بیند
و در مقاله نظری به چند فیلم بزرگ از
این مطالعه و تأمل سخن می گوید.
تئاتر «گفت و نمود» نوشته «کر»^۲
- گزارش جشن هنر شیراز از نادر
ابراهیمی «نظری به چند فیلم بزرگ از
استانلی کوفمن»^۳ ترجمه مهشید امیرشاهی.
استانلی کوفمن را عقیده بر آن است
که «هنر فیلم سازی در مقام مقایسه با
هنرهای چون ادبیات و تئاتر با سرعتی
تشویق آور و فرح افزا در حال تحول

1- Stanley Kauffmann

2- Yale

3- Kerr

«گروتوفسکی» به قلم پیتر بروک از کتاب «به سوی تأثر بی چیز» ترجمه حسن مرندی قسمت هائی از گفتگوی میان حسین سماکار «سازنده فیلم های کودکان» و کارل زمان^۱

متن گفتگوئی کوتاه و اندکی شتابزده در باره نمایشنامه های «ویس و رامین» «کلفت ها» «استریپ تیز» «در انتظار گودو» «سابو» «هاملت» که از ۵ تا ۱۵ شهریور در جشن هنر به نمایش درآمده است.

لزوم ایجاد يك سينماى تجربى از نصیب نصیبی.

دختر چینی «ژان لوک گودار» ترجمه پرویز حمزوی.

«نگین» شماره ۶۴، شهریور ۴۹

«هنر دیدن و شنیدن» از خسرو سینائی «بازیگری و ایمان» از «چارلز مک گاو»^۲ ترجمه «خلیل موحد دیلمقانی» مدارس ودانشکده های سینمائی از جمشیدارمیان. «هفت هنر» شماره ۳

«ایران و درام نویسان بزرگ جهان» از دکتر مهدی فروغ قسمت ۱۶ در این سلسله مقالات موضوع ها و مضمون های ادبی و تاریخی ایران در آثار نمایشنامه نویسان معروف جهان بررسی می شود.

«هنر و مردم» شماره ۹۵، شهریور ماه ۴۹

«کر» که از متنفذترین ناقدان هنرهای دراماتیک ایالات متحده آمریکا به شمار می آید عقیده دارد که «تئاتر کنونی در جریان انقلابی است به منظور برانداختن نمایشنامه ساخته و پرداخته Well Made و نشان دادن جنبه های غیر عقلانی، تصادفی و نهانی واقعیت در روی صحنه...

«فرهنگ زندگی» شماره ۳

گفتاری در باره سینما زیر عنوان «محدودیت واقعیت و بی انتهای تخیل» از سیاوش فرهنگ «آنتونیونی» فیلم ساز برگزیدگان؛ شرحی است درباره بعضی از آثار آنتونیونی از سهراب دارا.

يك سناریوی کوتاه زیر عنوان «تسخیر» از حسین بنی هاشمی، «سفر» «تحلیلی از آثار اینگمار برگمان» از رابین وود ترجمه زهره زارع.

اسم من جان فورد است و گفتگوئی با جان فورد ترجمه کوتاه شده ای است از کتاب جان فورد نوشته پیتر بوگدانویچ. یادداشت فیلم؛ شرحی است درباره سه فیلم کوتاه «از کدام اوج کدام قله؟» «یا ضامن آهو» و «هند جدید و دو فیلم بلند «آرامش در حضور دیگران» ساخته ناصر تقوایی و «آقای هالو» ساخته داریوش مهرجویی که در جشن هنر شیراز به نمایش درآمده است.

«کتاب سینما» شماره اول، مهرماه ۴۹

۴- زبان و زبان شناسی

«فارسی کرمان» از ناصر بقائی «نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز» شماره ۴

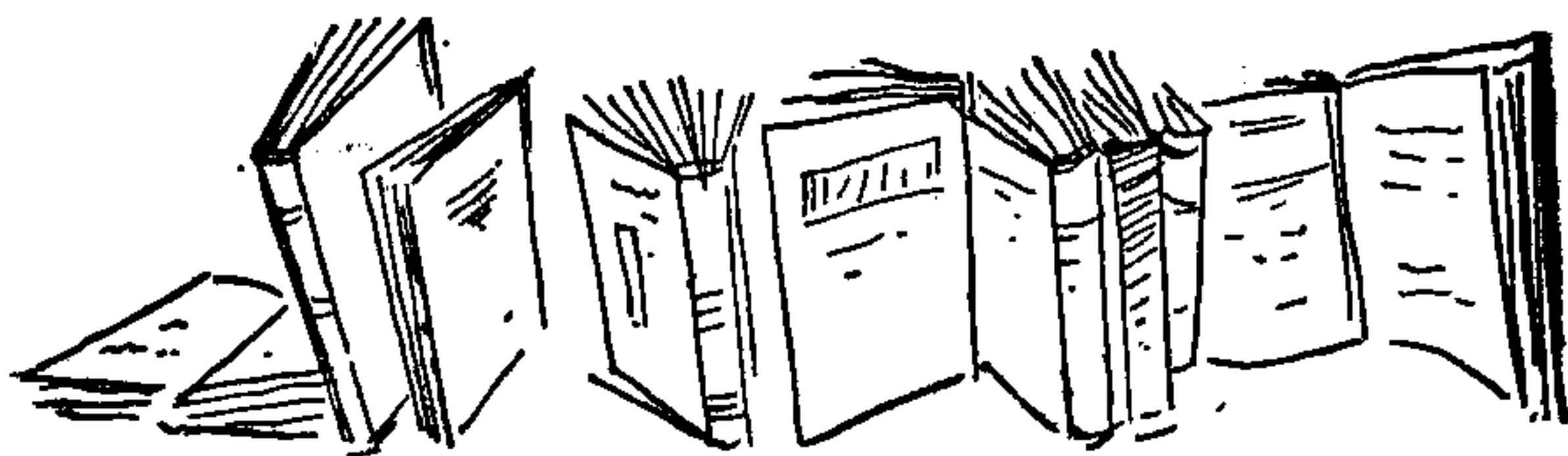
«بحث در تطور گویش های ایران» از ادیب طوسی نکاهی به دانش نوین «روان شناسی زبان» هوشنگ مهرگان

در باره رسم خط فارسی از دکتر
محمد جعفر محبوب
(هفت هنر، شماره ۳)

هنر خطاطی افغانستان امروز
(هنر و مردم، شماره ۹۵، شهریور ۴۹)

۵- معرفی و انتقاد کتاب

- «شاهنشاهی عضدالدوله» «علی اصغر
فقیهی» م-۱ باستانی پاریزی «چهل ساعت
محاكمه» «عبدالله مستوفی» نجف دریا-
بندری. معارف اسلامی در جهان معاصر
«سید حسن نصر» رضا داوری «کتابهای
خارجی» «دستور لهجه تاتی» «احسان یار
شاطر» احمد تفضلی. بربرها «امیر مهدی
بدیع» ترجمه احمد آرام «نسخه های
خطی» «نسخ خطی مصور فارسی ترجمه
سیروس مصدقی» ... کتابشناسی آثار
تازه ایران شناسی ... ایرج افشار معرفی
کتاب های تازه
«راهنمای کتاب» سال ۱۳، شماره های ۴۰۳،
هزار و یکشب و افسانه شهرزاد
نوشته جلال ستاری معرفی از رضا ثقفی
و «مویه کن - سرزمین محبوب» نوشته
آن پیتون مترجمان نادر ابراهیمی -
فریدون سالک «معرفی و بررسی از رضا
ثقفی»
قلمه حیوانات از جرج اورول ترجمه
انوشیروان دولتشاهی «معرفی و بررسی
از امیر» «بزرگان شیراز» تألیف رحمت الله
- مهر از معرفی و بررسی از «رضا ثقفی»
«فلسفه هگل» و.ت. استیس ترجمه حمید
«عنايت معرفي و بررسی از «مهرداد رهسپار»
«فرهنگ و زندگی» شماره ۳، مهرماه ۴۹
- «به قدرت رسیدن نازیها» تألیف و-
ش-آلن - ترجمه: محمود محمودی معرفی
از «نادر البرز»
«تکین - شماره ۶۴، شهریور ماه ۴۹
- «جنگ سرد» تألیف سرلشکر
ابوالحسن سعادتمند معرفی از «برهانی»
«قوس زندگی منصور حلاج» از لوئی
ماسینیون ترجمه عبدالغفور روان
فرهادی
«وحید» شماره ۱۰، مهرماه ۴۹
- «دیانت زرتشتی» مجموعه سرمقاله
از پروفیسور کای بار - پروفیسور آسموسن
دکتر مری بویس - ترجمه فریدون وهمن.
«ینما» شماره ۷، مهرماه ۴۹
- محمود نفیسی



پشت شیشه کتابفروشی

کتابهایی که به دفتر مجله سخن رسیده باشد در این بخش معرفی خواهد شد ،
مؤلفان و ناشرانی که علاقه دارند کتابشان در مجله معرفی شود باید دو نسخه به
آدرس تهران صندوق پستی شماره ۹۸۴ ارسال دارند.

نیاز داشت بتواند به راحتی از این منبع
استفاده کند . این کتاب شامل فهرستی از
۸۲ سلسله از سلسله‌هایی است که بر کشور
های مسلمان حکومت کرده‌اند و در پایان
حکومت هر سلسله نیز شرحی در پیدایش و
زوال آن آمده است .

فرهنگ اصطلاحات حسابداری

تألیف حبیب‌الله رضا زاده قشقایی -
احمد، زینی - ترنس جان گرو ، بنیاد
فرهنگ ایران ، ۱۳۴۹ ، جلد زرکوب
کالینگور ، قطع وزیری ، ۱۶۲ صفحه ،
بها ۲۵۰ ریال .

این فرهنگ شامل اصطلاحاتی است
که در فن حسابداری و بانکداری به کار
می‌رود و در برابر هر اصطلاح معادل
انگلیسی و شرح و تعریف آن نیز ثبت شده
است .

محمود مستجیر

تاریخ زبان فارسی

بخشی از جلد دوم «ساختمان فعل»
به قلم دکتر پرویز ناتل خانلری ، بنیاد
فرهنگ ایران ، ۱۳۴۹ ، جلد زرکوب
کالینگور ، قطع وزیری ، ۱۲۰ صفحه ، بها
۱۵۰ ریال .

«... در این رساله غرض اصلی آن
بود که ساختمان فعل در دوره اول زبان
فارسی دری ، یعنی از آغاز تا سال‌های
فخستین قرن هفتم هجری مورد بحث قرار
بگیرد ...» نقل از مقدمه کتاب ص ۳ .

سلسله‌های اسلامی

نوشته کلیفورد ادموند بور سورث
ترجمه فریدون بدره‌ای ، بنیاد فرهنگ
ایران ، ۱۳۴۹ ، جلد زرکوب کالینگور ،
قطع وزیری ، ۳۶۰ صفحه ، بها ۳۰۰ ریال
این کتاب به این منظور تألیف شده
است تا هر پژوهنده‌ای که به تاریخ جلوس یا
سالهای سلطنت یکی از پادشاهان اسلامی

گزیده‌ای از ادب فارسی

گردآورده علی اصغر خبره زاده با همکاری حسن انوری حسن احمدی گیوی اسماعیل حاکمی - ۵۷۰ صفحه و زیری - از انتشارات کتاب زمان بها ۲۵۰ ریال این کتاب برای استفاده دانش آموزان متوسطه و دانشجویان تنظیم شده است و در مقدمه آن چنین می خوانیم :

«جوانان و دانشجویان را با معنی واقعی ادبیات باید آشنا کرد . ادبیات آنچنانکه سالها در مدارس و دانشگاه های ما تدریس می شده است ، مشتی الفاظ نیست تا تدریس آن بازگفتن معانی این الفاظ کهنه کتابهای لغت باشد . ادبیات بیانگر زندگی است و آشنائی با ادبیات یعنی آشنائی با زندگی با همه جوش و خروش آن ، با همه پستی و بلندی آن و با همه مظاهر دیگر آن ...

بر بام گردباد

دفتری از شعرهای اسماعیل خویی - ۱۰۴ صفحه - رقعی - از انتشارات رز - ۳۰ ریال . در این مجموعه ۳۱ شعر از اشعار تازه اسماعیل خویی شاعر خوب معاصر گرد آمده است .

اصول علم و سیاست

نوشته موريس دوورژه - ترجمه ابوالفضل قاضی - ۲۹۶ صفحه - از انتشارات سازمان کتابهای جیبی - ۸۵ ریال «موريس دوورژه از سیاست شناسان بنام فرانسه است که شهرت و اعتبار جهانی دارد . این کتاب وی همچنان که نام آن حکایت می کند به بررسی علم سیاست اختصاص یافته است .»

ایوانف

نمایشنامه در چهار پرده - اثر آنتوان چخوف ، ترجمه سعید حمیدیان ۱۴۶ صفحه از انتشارات پیام - ۵۰ ریال ، یکی از نمایشنامه های مشهور چخوف است که ماجرای آن در یکی از ایالات روسیه مرکزی روی می دهد .

داستانهای آقای کوینر

اثر برتولد برشت - ترجمه سعید ایمانی - ۷۲ صفحه - رقعی - از انتشارات پیام ۳۰ ریال نکته های ظریف و کوتاهی است از برتولد برشت که اغلب آنها به صورت يك سؤال و يك جواب ساده است .

حظله های کوتاه - اندیشه های بلند (مجموعه مصاحبه ها)

از فریدون گیلانی - ۱۳۶ صفحه - وزیري - از انتشارات توس - شش تومان در این مجموعه مصاحبه هایی که مؤلف با خوزوئه دوکاسترو ، «گوستاو ولاگوس» ، «گروه گلدن کیت» ، «کنستان تین ویرزیل کهورکیو» ، «کارل هتس» ، «مصطفی رحیمی» ، «کالین چوا» ، «پرفسور حسین اف» ، «پیتر بروک» ، «اتکی موبومونا» و «علی اصغر حاج سیدجوادی» انجام داده گردآوری شده است .

نمی دانیم چطور

اثر لوئیجی پیراندلو - ترجمه ماه منیر مینوی - ۱۳۰ صفحه - رقعی - از انتشارات روزن - ۵۰ ریال آقای مجتبی مینوی در مقدمه این کتاب چنین نوشته اند ، «من این ترجمه فارسی را قبل از نشر خواندم و از آن

زردشتی و قرآن وحدیث آشنائی بیشتری پیدا می کند در سطور آخر این کتاب این یادداشت جلب توجه می کند .

قسمتی از مطالبی که در مورد معرفی قرآن می بایستی ذکر شود چون در سایر فصول و معرفی کتب دیگر قبلاً آمده از ذکر مجدد آن خودداری گردید و مطالب دیگری نیز در این زمینه موجود بود که به علت غلبه تعصبات جاهلیه ذکرش مقدور و میسر نبوده معذورم خواهند داشت .

سردار جنگل

به قلم: ابراهیم فخرائی - چاپ سوم - در ۴۹۰ صفحه با تصویر نویسنده و عکسهائی تاریخی باضمام کلیشه چند مکتوب دست نویس با قیمت نامعلوم به سرمایه سازمان انتشارات جاویدان علمی به طبع رسیده است .

میرزا کوچک خان که به نام سردار جنگل در این کتاب معرفی شده مردی است که موجد حوادثی در خطه گیلان شده و به همین سبب در تاریخ قرن اخیر ایران نامش برده می شود در این کتاب به علت آشنائی نویسنده با میرزا کوچک خان خواننده بهتر می تواند او را بشناسد و با قیامش آشنا شود چون از قرار معلوم نویسنده خود در آن جریان تا حدودی ناظر بوده است .

عجائب المخلوقات وغرائب الوجودات

تألیف محمد بن محمود بن احمد طوسی به اهتمام دکتر منوچهر ستوده - ۷۱۱ صفحه - با بهاء ۴۰ تومان - به سرمایه بنگاه ترجمه و نشر کتاب . مؤلف اثر خود را در روزگار خود

بسیار لذت بردم ، به نظر من تمام نمایش مثل يك شعر جلوه کرد ، شعری بسیار گیرنده و پرتأثیر وقتی که به بنگاه روزن پیشنهاد کردم آنرا در سلسله انتشارات خود بکنجانند ، گمان داشتم (و هنوز امید می دارم) که نمایش بسیار خوبی را برای عرضه کردن به مردم با ذوق ایران معرفی کرده ام .

از کوچه زندان

درباره زندگانی و اندیشه حافظ - از دکتر عبدالحسین زرین کوب - ۱۲ + ۲۴۰ صفحه - رقعی - از انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی - ۱۸۵ ریال :

«از کوچه زندان چه می جویم؟ راه تازه ای به شناخت حافظ . جایی که در مسجد و خانقاه رؤیایی از وی باقی نمانده باشد نشانش را از کوچه زندان شاید بتوان یافت .»

«س»

انقلاب تکاملی اسلام

تألیف جلال الدین فارسی - ۸۹۱ صفحه از انتشارات مؤسسه آسیا - قیمت؟ نظریه ای که در این کتاب درباره تاریخ اسلام ابراز شده تصویر علمی سه جریان اجتماعی است : ۱ - نهضت و انقلاب تکاملی اسلام ۲ - جنبش و انقلاب ارتجاعی ۳ - جنبش و جهاد در راه تجدید انقلاب تکاملی .

معرفی کتب آسمانی

تألیف حسام نقبائی - ۴۰۴ صفحه - قیمت ۱۶۵ ریال

در این کتاب خواننده با کتب آسمانی و بعضی از آثار دینی از قبیل تورات عهد عتیق انجیل عهد جدید ، اوستا ، آثار

در این کتاب زیر عنوان «نردبان علم کوتاه است» می‌خوانیم: ما پیش از آن که نتیجه‌ای را که مادیون از این مقدمه گرفته‌اند باطل کنیم سخنان بنیان گذاران علوم امروزه و پی‌ریزان دانشهای عصر حاضر را نقل می‌نمائیم تا روشن شود معلومات بشر در برابر رازهای نهفته طبیعت بسیار ناچیز است و این اقیانوس بی‌پایان در تاریکی جهل بشر فرو رفته و فقط توانسته است با نور خود چند کیلومتر آنرا روشن سازد...

مبانی جامعه‌شناسی

اثر هانری مندراس - ترجمه باقر پیرهام - ۳۷۶ صفحه - به سرمایه موسسه انتشارات امیرکبیر - قیمت ۱۸۰ ریال.
مترجم که در سال تحصیلی ۴۷-۴۸ در دانشسرای عالی سپاه دانش تدریس می‌کرده در همان سالها فصول این کتاب را ترجمه می‌کرده و به عنوان درس روان-شناسی در اختیار دانشجویان می‌گذاشته است البته به صورت پلی‌کپی، زیرا عقیده داشته است که این کتاب از کتابهای مناسب برای آشناسدن با مقدمات و مبانی جامعه‌شناسی است - و اینک آنچه کتاب حاضر را شامل است مجموعه آن پلی‌کپی‌ها است.

شوهر خاله خدیجه

نوشته ماه منیر مینوی، نقاشی داود معظی، بدون شماره گذاری صفحات که البته مجموعه تمام صفحات با جلد ۱۸ برگی می‌شود - قیمت ۵۰ ریال به سرمایه انتشارات پدیدده.

این قصه کوتاه مصور با جمله «یکی بود یکی نبود» شروع شده و با «همچنین که اون دوتا بمراد داشون رسیدند شما هم

از آن جهت فراهم آورده - تادیگران را بی‌آن که در اطراف و اکناف عالم بگردند از عجایب جهان و غرایب زمان آگاه کند و در نشر خود هم تکلفی به کار نبرده است. و این است نمونه‌ای از این نشر به فارسی - اقلیمی است مبارک و فرخنده و عامر به اختیار ملوکان، جای اکاسره، در آن بلاد بسیار و نعمتها فراخ، قال النبی صلی الله علیه وسلم «ابعد الناس من الاسلام الروم ولو کان الاسلام معلقا بالشریا لتناوله رجل فارسی»

من، تنهائیم و زمزمه‌هایم

از علی رهنما - ۸۹ صفحه - از انتشارات موسسه امیرکبیر - مجموعه ۳۳ شعر - قیمت ؟

و اینک نمونه‌ای از این اشعار که با عنوان قانون زندگی در این کتاب آمده است:

گل‌های زرد شاداب
دو طرف خیابان را گرفته‌اند
قطره‌های باران
خاک چندروزه را از روی زیبایشان پاک
می‌کند

و من
در میان این پرچین گل
قدم می‌زنم
روزهای خوش زندگی چه زود گذرند
تنها

روزهای زشتند که
برای همیشه پایدار می‌مانند
و این، اولین قانون زندگی است.

سرچشمه هستی

به قلم جعفر سبحانی - ۱۵۲ صفحه -
کانون انتشارات محمدی - چاپ سوم -
قیمت ۳۰ ریال

۲۰ صفحه ، چاپ دوم . داستان از : پ پروست - ترجمه کیوان - انتشارات رز .

سحوری

مجموعه شعر از نعمت میرزا زاده - ۱۷۳ صفحه - انتشارات رز .

در صفحه اول این دفتر شعر آمده است : با مقدمه مولای جلال الدین محمد مولوی بلخی و پس از چاپ شعری از مولانا که چنین آغاز می شود .
آن یکی می زد سحوری بردری
این مطالب با حروف درشت به زیور طبع آراسته شده است .

« با جور و جهل
دو غریبه زمان
در جبهه ای به فرصت هستی
در آویخته ام
ای مهربانی و دانش هشارید ، از پشت
خنجرم نزنند . »

خاطرات خانه اموات

اثر قدور داستایوفسکی - ترجمه مهرداد مهرین - ۳۲۰ صفحه - بهاء ۱۷۰ ریال از انتشارات دریا چاپ سوم .
تا آن جا که نویسنده به خاطر دارد این کتاب به وسیله مترجم دیگری هم در سال های پیش به فارسی برگردانده بود و به یقین داستان چنان گیرائی دارد که ترجمه قبلی به فروش رفته و این ترجمه هم به چاپ سوم رسیده است .

۱ - شنوا

برسیده ، پایان می پذیرد با توجه به این نکته که اگر اولیا اطفال هم فرصتی پیدا کنند تا آنرا ورقی بزنند متوجه می شوند که قالب این داستان را در زبان عامیانه به اشکال دیگری در دوران کودکی خود شنیده اند .

زبان فارسی در شعر امروز

از علی حضوری ناشر کتابخانه طهوری - ۱۲۴ صفحه - قیمت ۵۰ ریال
در مقدمه این کتاب می خوانیم : باید بگویم که من اصلاً در جهت مفاهیم و مضامین هدف مأموریت و مسئولیت شعر و شاعر امروز بحث ندارم . بحث من در وسیله ای است که شعر و شاعر امروز نیازمند آن است و البته با وسیله ضعیف و نادرست کار درستی نمی توان کرد همچنان که با اندیشه ای ضعیف از وسیله ای عالی نیز نمی توان بهره یافت .

دنیاائی که من می بینم

نویسنده آلبرت اینشتین ترجمه فریدون سالکی - ۱۸۶ صفحه - بهاء ۸۵ ریال - ناشر انتشارات پیروز .
این کتاب سرگذشت جالبی است از نابغه ای که هیچ گاه فروتنی و تواضعش را از دست نداد و پیوسته از اسرار جهان بیمناک و در شکفت بود .

پسر عموها

داستان مصور رنگی برای کودکان -



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

مخارج الحروف

تصنیف

شیخ الرئيس ابوعلی ابن سینا

با مقابله و تصحیح و ترجمه

دکتر پروین نائل خانلری

۱۲۳ صفحه، بها ۲۰۰ ریال

سوز و گداز

از

ملا نوعی خبوشانی
به تصحیح

دکتر امیر حسن عابدی

۶۵ صفحه، بها ۱۰۰ ریال

جغرافیای حافظ ابرو

قسمت ربع خراسان «هرات»

به کوشش

مایل هروی

۲۰۴ صفحه، جلد کالینگور ۲۰۰ ریال، شمیزی ۱۲۰ ریال

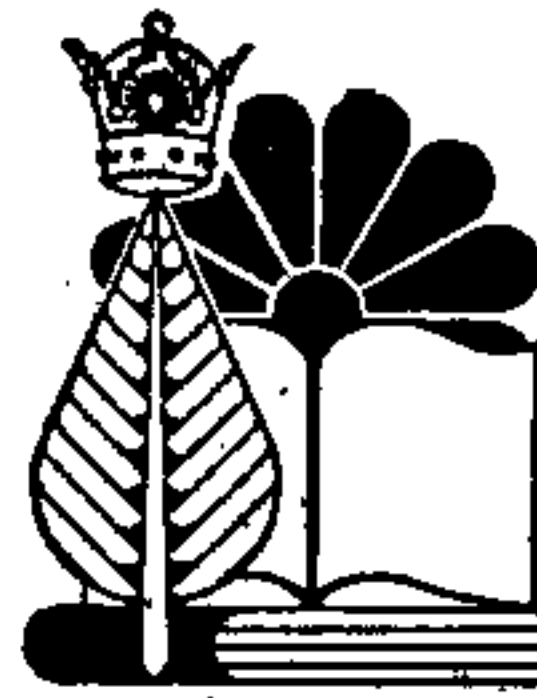
مکتب وقوع

تألیف

احمد گلچین معانی

۷۱۲ صفحه، بها ۴۰۰ ریال

مرکز توزیع خیابان وصال شیرازی نمره ۱۰۲



آثار بنیاد فرہنگ ایران

مفتاح المعاملات

متن ریاضی از قرن پنجم براساس نسخه منحصر به فرد مورخ ۶۳۲
از

محمد بن ایوب طبری

به کوشش

دکتر محمد امین ریاحی

۳۳۴ صفحه ، بها ۳۰۰ ریال

دیانت زرتشتی

مجموعه سه مقاله از پروفیسور کای بار ، پروفیسور آسموسن ، دکتر مری بویس
ترجمه

فریدون وهمن

۲۳۰ صفحه ، بها ۳۰۰ ریال

عجایب هند

تألیف

فاخدا بزرگ شهریار رامهرمزی

ترجمه

محمد ملک زاده

۱۸۵ صفحه ، بها ۱۵۰

سلسله‌های اسلامی

تألیف

کلیفورد ادموند بوسورث

ترجمه

فریدون بدره‌ای

۳۳۶ صفحه ، بها ۳۰۰ ریال

مرکز توزیع خیابان وصال شیرازی نمره ۱۰۲



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

تاریخ زبان فارسی

بخشی از جلد دوم

ساختمان فعل

به قلم

دکتر پرویز خانلری

۱۲۰ صفحه ، بها ۱۵۰ ریال

ترجمه احصاء العلوم

تألیف

ابو نصر محمد بن محمد فارابی

ترجمه

حسین خدیو جم

۱۴۴ صفحه، بها ۲۰۰ ریال

تفسیر قرآن مجید

نسخه محفوظ در کتابخانه دانشگاه کمبریج

جلد دوم

به تصحیح

دکتر جلال متینی

۷۷۰ صفحه ، بها ۵۰۰ ریال

فرهنگ اصطلاحات حسابداری

تهیه شده در شعبه تألیف فرهنگهای علمی و فنی بنیاد فرهنگ ایران

۱۷۰ صفحه ، بها ۲۵۰ ریال

مرکز توزیع خیابان وصال شیرازی نمره ۱۰۲



آثار بنیاد فرهنگ ایران

تفسیر قرآن مجید

نسخه محفوظ در کتابخانه دانشگاه کمبریج

جلد اول

به تصحیح

دکتر جلال متینی

۸۲۰ صفحه ، بها ۵۰۰ ریال

تفسیر قرآن پاک

بامقدمه و فهرست لغات

بداهتمام

علی رواقی

۱۷۰ صفحه بها ۱۵۰ ریال

بند هش ایرانی

TD_۱

چاپ عکسی از روی نسخه شماره «۱» تهمورس دینشاه

۲۳۰ صفحه ، بها ۷۰۰ ریال

متن های پهلوی

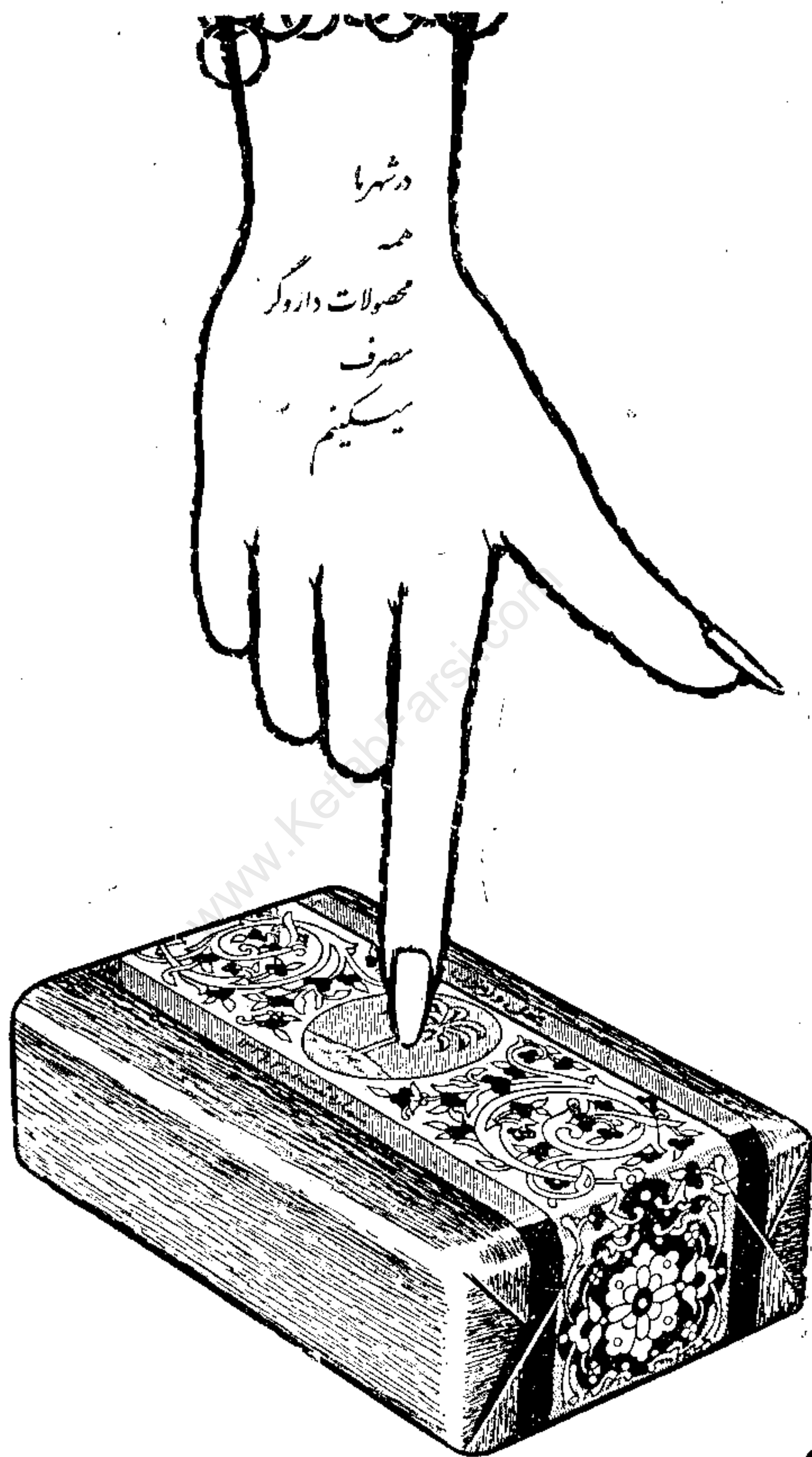
بخش هایی از بندش ، زند و هومن یشت ، دینکرد

چاپ عکسی از روی

مجموعه دستور هوشنگ

۲۹۵ صفحه ، بها ۱۰۰۰ ریال

مرکز توزیع خیابان وصال شیرازی نمره ۱۰۲



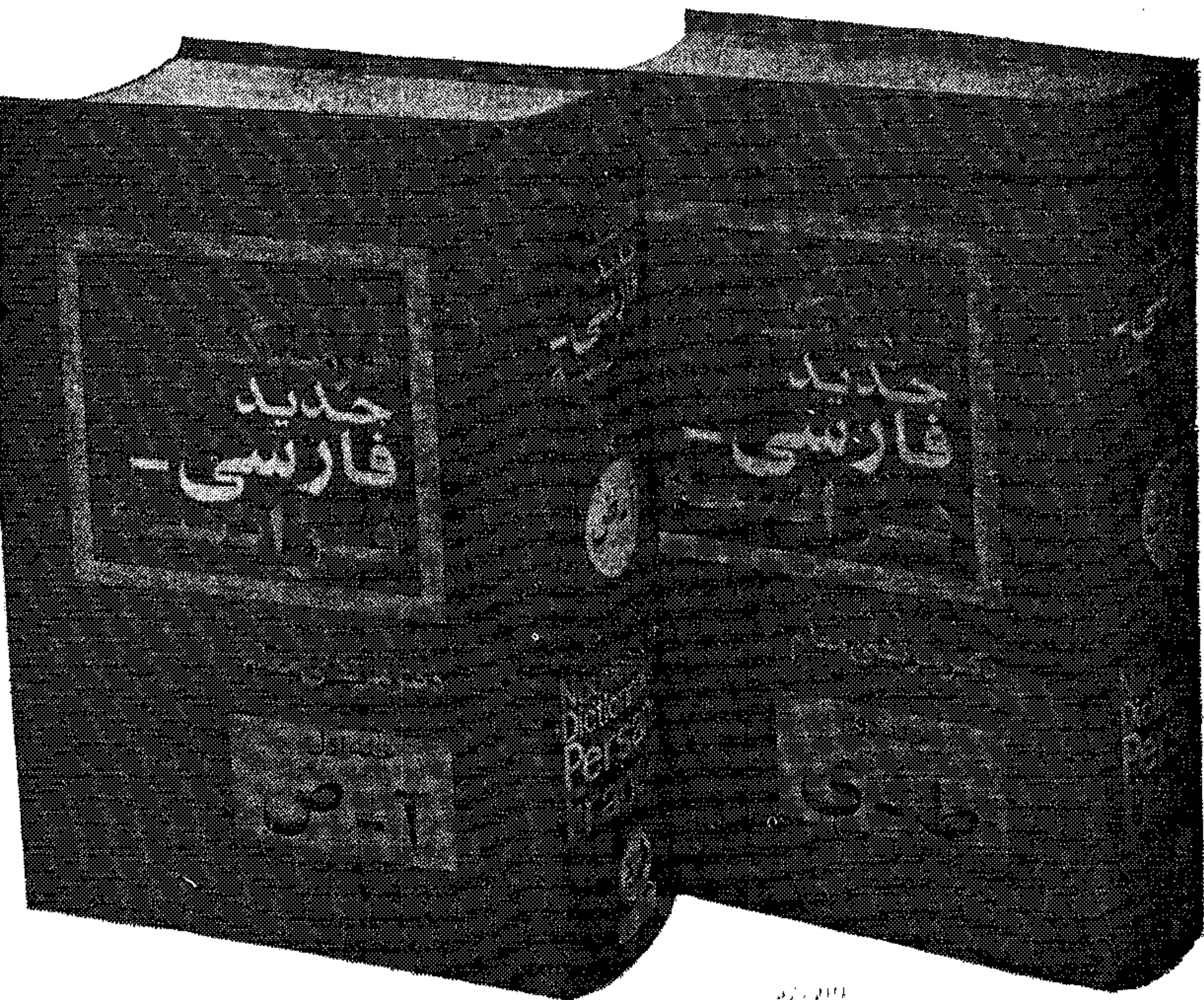
در شما
همه
محصولات داروگر
صرف
سپسینیم



محصولات داروگر در خدمت بهداشت و زیبایی شما

صابون نخل و زیتون داروگر

موسسه انتشارات امیر کبیر



فرهنگ جدید کامل فارسی - فرانسه

بی نظیر ترین و کامل ترین فرهنگ فارسی - فرانسه برای علاقمندان
باین زبان مهم و زنده دنیا - دارای واژدهای مصوبه فرهنگستان، لغات،
امثال و ضرب المثل ها، اصطلاحات گیاه شناسی، زمین شناسی، پزشکی، هیئت
و نجوم و اصطلاحات فنی و علمی و ... به همراه تلفظ و معانی مختلف لغات

در دو جلد و ۲۸۶۶ صفحه

تألیف: دکتر مرتضی معلم

درسراسر کشور منتشر شد



موسسه انتشارات امیر کبیر

این کتاب و کتابهای داخواه خود را بوسیله تلفن ۳۳۶۹۳۵ بخواهید تا برایتان ارسال گردد.



شرکت سهامی بیمه ملی
خیابان شاهرضا - نبش ویلا
تلفن ۶۰۹۴۱-۶۰۹۴۵

تهران

همه نوع بیمه

حریق - آتش سوزی - باربری - حوادث - اتومبیل و غیره

شرکت سهامی بیمه ملی تهران

تلفنخانه : ۶۰۹۴۱-۶۰۹۴۲-۶۰۹۴۳-۶۰۹۴۴-۶۰۹۴۵

مدیر فنی : ۶۰۱۶۶ قسمت تصادفات : ۴۹۱۱۸ قسمت باربری : ۶۰۱۹۸

نشانی نمایندگان

۲۲۸۷۰-۲۳۷۹۴	تلفن	تهران	آقای حسن کلباسی :
۴۲۱۷۴-۶۹۰۸۰	تلفن	تهران	دفتر بیمه پرویزی
۳۱۲۹۴۵	تلفن	تهران	آقای شادی :
۶۲۹۶۷۳	تلفن	تهران	آقای مهراوان شاهکلیدیان :
خیابان فردوسی		خرمشهر	دفتر بیمه پرویزی :
سرای زند		شیراز	دفتر بیمه پرویزی :
فلکه ۴۴ متری		اهواز	دفتر بیمه پرویزی :
خیابان شاه		رشت	دفتر بیمه پرویزی :
۶۲۳۲۷۷	تلفن	تهران	آقای هانری شمعون :
۷۵۸۴۰۷	تلفن	تهران	آقای لطف الله کمالی :
۶۲۲۵۰۷	تلفن	تهران	آقای رستم خردی :

دائرة المعارف موضوعی

دانش بشر

تألیف

مهدی تجلی پور

کتابی جامع از کلیه علوم و فنون و ادبیات و هنر بصورت

اطلاعات عمومی مفید برای همه طبقات جامعه

در دو جلد

ناشر : مؤسسه امیر کبیر

در آذرماه منتشر می شود

سخن

مجله ادبیات و دانش و هنر امروز

جای اداره: تهران، خیابان حافظ، پاساژ زمرد، تلفن ۴۱۹۸۶
شماره صندوق پستی ۹۸۴

اشتراک سالانه در ایران: دویست و پنجاه ریال
اشتراک سالانه در خارج ایران: سیصد و هشتاد ریال (پنج دلار یا بیست مارك)
حق اشتراک خاص دانشجویان (با ارائه کارت دانشجویی) دویست ریال
اشتراک خاص یاران سخن (با کاغذ افست و جلد گلاس) یک هزار ریال
وجوه اشتراک باید مستقیماً به عنوان مجله سخن بوسیله پاکت
بیمه یا برات پستی به نشانی دفتر مجله فرستاده شود
یا به حساب شماره ۶۲۶۳۶ بانک ملی ایران شعبه مرکزی منظور گردد
و رسید آن به دفتر مجله سخن ارسال شود

صاحب امتیاز: دکتر پرویز ناتل خانلری

طبع و نقل مندرجات و مقالات این مجله بی اجازه ممنوع است
مقاله‌های رسیده به نویسندگان آنها مسترد نمی‌شود

از این شماره پنج هزار نسخه روی کاغذ معمولی و یکصد نسخه روی کاغذ
افست مد گرمی چاپ شد

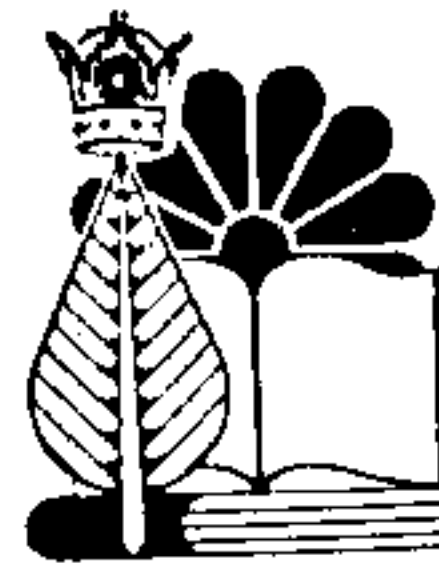
SOKHAN

Revue Mensuelle de la Littérature
et l'Art Contemporains
TEHERAN [IRAN]

Abonnement à l'étranger: U.S. \$ 5.00 ou 20 DM

چاپ خواجه

لاله زار، کوچه خندان، تلفن ۳۱۴۸۸۷



بنیاد فرهنگ ایران

نمایشگاه فعالیت‌های چهار ساله بنیاد
فرهنگ ایران در آذرماه امسال تشکیل
می‌شود و بدین مناسبت سازمان انتشارات
بنیاد در این ماه ۲۰ جلد کتاب نفیس
منتشر می‌کند :

تفسیر قرآن مجید

نسخه محفوظ در کتابخانه دانشگاه کمبریج

با مقدمه و فهرست لغات و ترکیبات

به اهتمام

دکتر جلال متینی

جلد اول : از سوره مریم تا صافات ۸۲۰ صفحه

جلد دوم : از سوره «ص» تا ناس ۷۸۰ صفحه

بهای هر جلد ۵۰۰ ریال

مرکز پخش : انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ، خیابان وصال شیرازی،

نمره ۱۰۲ ، تلفن ۴۳۳۲۶